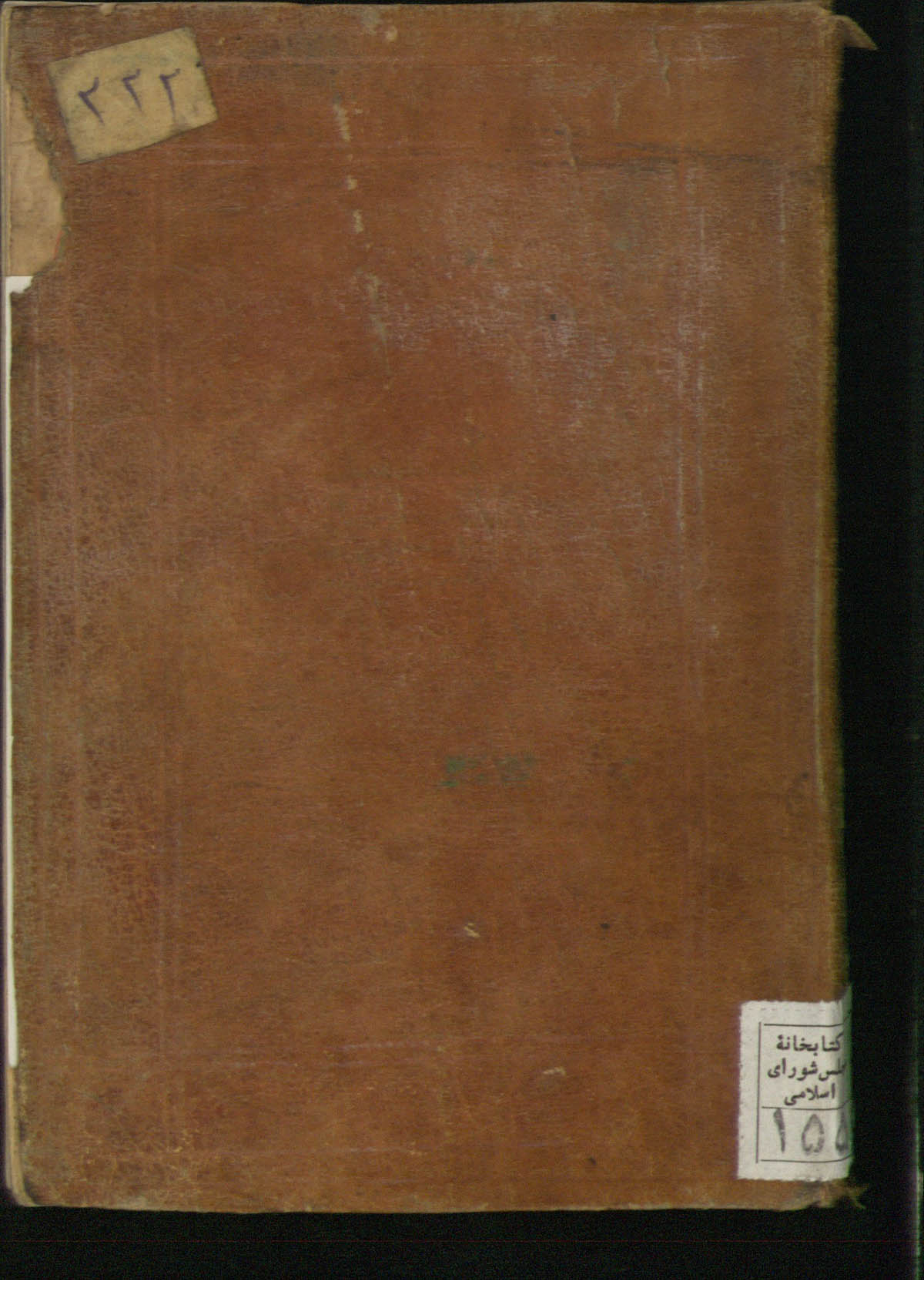
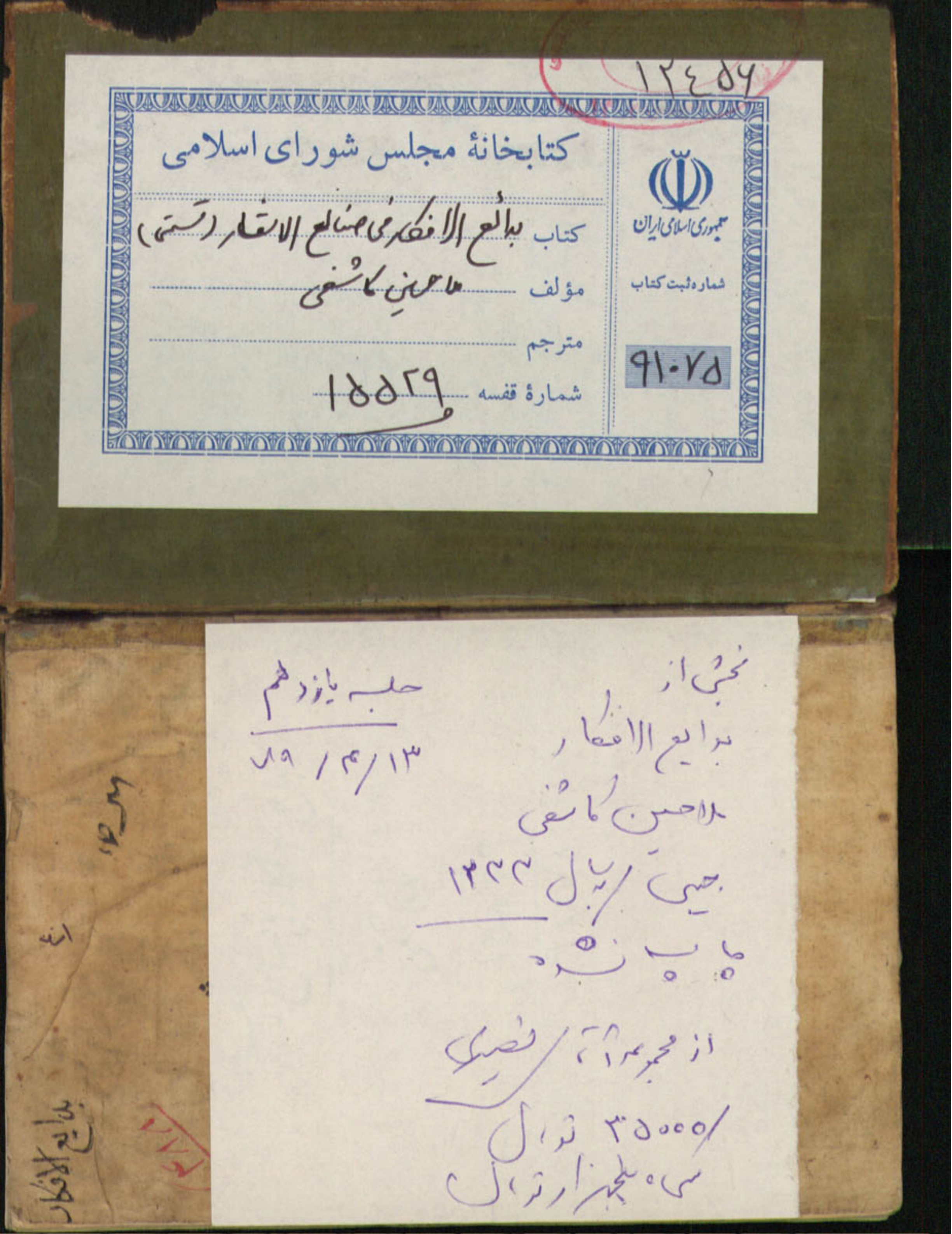
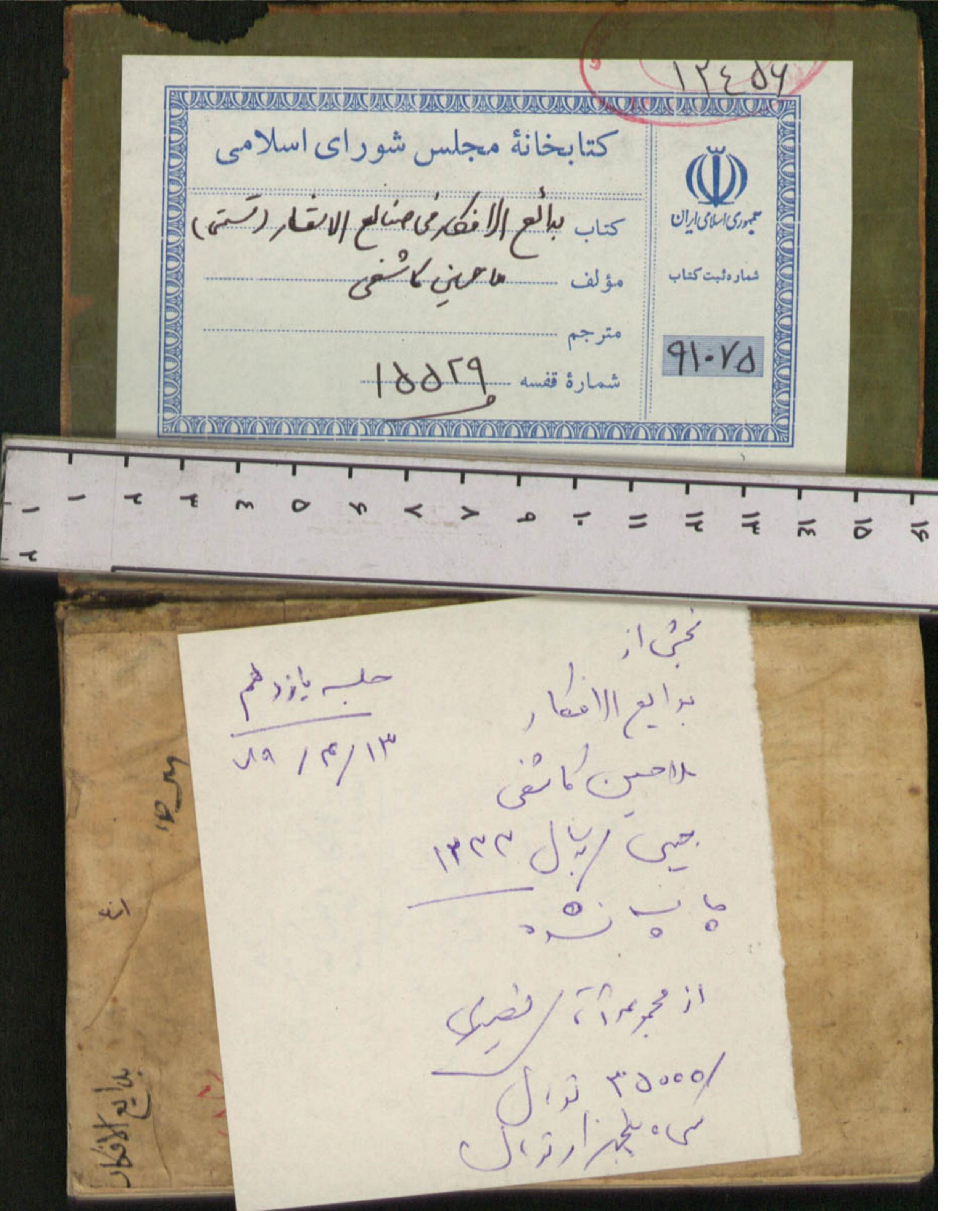
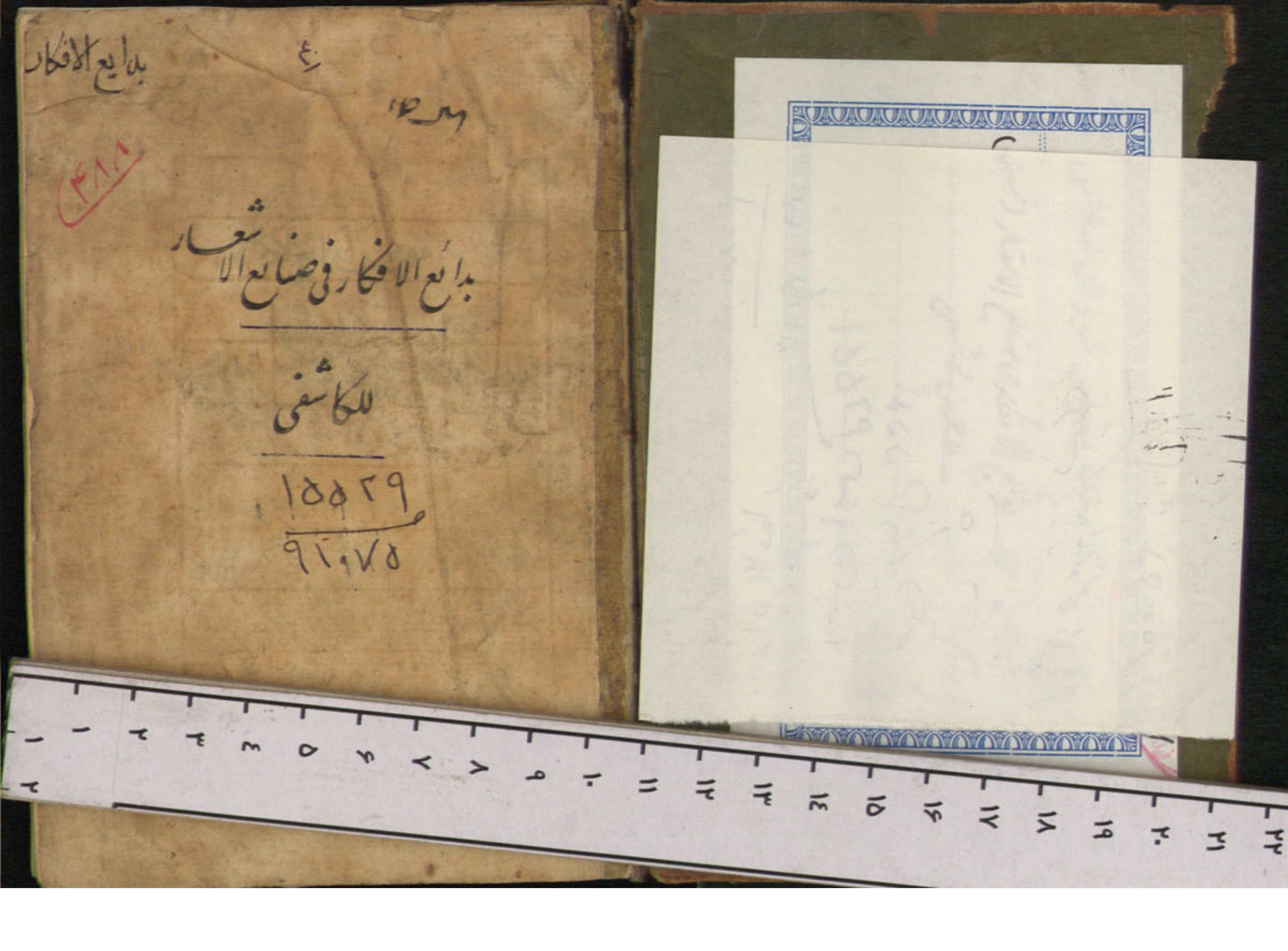

٢٢٢
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
١٥٥

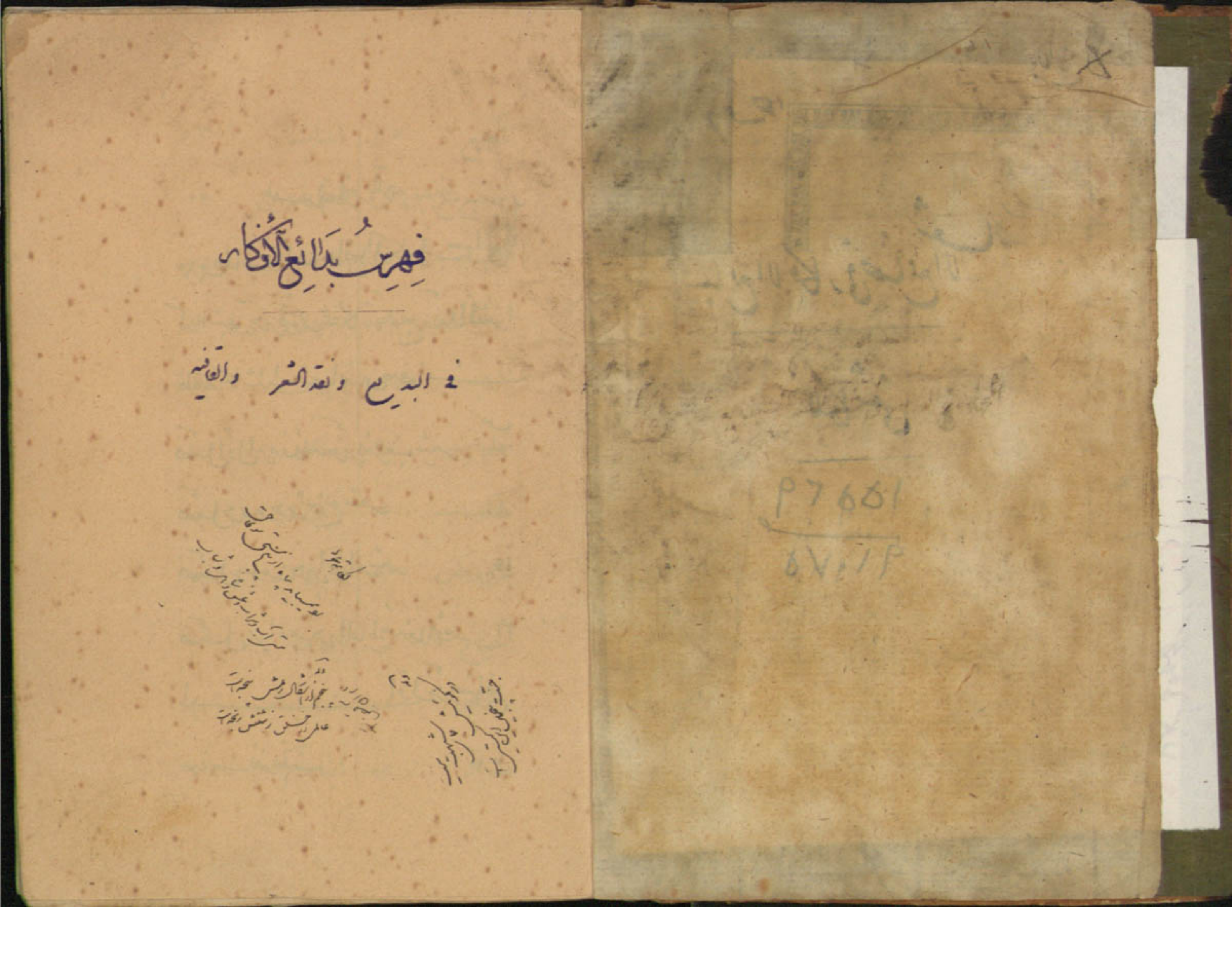


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۱۰۷۵
کتاب بدائع الافکار فی صنائع الاشعار
مؤلف ملاحسین کاشفی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۵۲۹
۱۲۴۵۶
جلسه یازدهم
۱۳/۴/۸۹
بدایع الافکار
ملاحسین کاشفی



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب بدائع الافکار فی صنائع الاشعار
مؤلف ملا حسین کاشفی
مترجم
شمارهٔ قفسه 15529
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
91075


بدایع الافکار
بدائع الافکار فی صنایع الاشعار
للکاشفی
١٥٥٢٩
٩٢٠٧٥


فهرس بدائع الأفكار
في البديع ونقد الشعر والقافية

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مقاصد کتاب بدائع الافکار فی صنائع الاشعار
که کاشفی در فنون سه‌گانه بدیع و نقد الشعر و
قافیه نگاشته است با تعیین صفحات

بدائع الافکار

در سه فن است

۱ بدیع ۲ و نقد الشعر ۳ و قافیه

حرره [illegible] ۱۳۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمبدع البدایع والشکر لمنشی الصنایع ثم الصلوة والتحایا
اهدی بخلاصة البرایا چون جناب معلی وسده اعلی حضرت
امارت مآب عدالت انتساب نجیب من کامکار قهرمان سپهر اقتدار
فارس میادین الکمال حارس قوانین الجلال المنعوت بغرایب الفضایل
الموصوف بکرایم الشمایل ذو المجد والجلالة والعز والعلو ذو الفضل
والسماحة والمجد والبهاء جوان جلالت بخت روشن ضمیر بدون جلالت و تدبیر
المحظوظ باصناف العنایات من الله ذی المتین شجاع الدولة والدین

امیر سید حسن

امیر سید حسن کلأه الله فی دولته وافتحه المناهج والمعالم وثبته فی رفعه
راسخة القواعد والدعائم مرجع جماهیر افاضل و مقصد مشاهیر اماثل است
و هر یک از اصحاب فضل و ارباب هنر با اجناس وسایط و انواع
روابط خود را در سلک مقیمان عتبه علیه و معتکفان سده سنیه که مورد
مواد امن و امان و مصدر عدل و احسان است منتظم و منخرط می‌ساختند
و نقود دانش و سرمایه بینش خود را در دار العیار امتحان بر محک خاطر انقار
و میزان طبع وقاد آن حضرت عرضه میداشتند این فقیر حقیر المعتصم
بالطاف الملک القدیر حسین بن علی الواعظ المشتهر بالکاشفی
جعل الله خیر یومه غده و رزقه من العیش رغده را با وجود قلت بضاعت
داعیه آن شد که در زمره سایر خدام و ملازمان آستان سعادت فرجام
انتظام یابد بمقتضی وابتغوا الیه الوسیلة احراز شرف تمهید ذریعه

وترتیب وسیله مناسب نمیشد دیده و تحفه هر فرقه فراخور احوال
و خدمت هر طایفه لایق اطوار ایشان تواند بود لاجرم عندی
اهدیها ولا مال حتی زان فقیر کمتر از قطمیر هدیه تحفه چنین حرمن عوارف
و معارف فضلای کامل و علمای فاضل لجه ولقدر طاقت و استطاعت
از موائد عواید و فواضل فضایل ایشان التقاط فواید و اقتطاف و حسن تحفه
بهین سبب میسر در مقام تجبر و تردد می بود که آن سرمایه از کدام
فن از فنون علوم توان ساخت و کدام ذریعه از ذرایع هنر متوسل توان شد
تا درین وقت که خاطر شریف و طبع عالیجناب اماره مآب از نشاط
مذاکره علوم و مزاولت فنون میفرمود از اقسام ادبیات مطالع صنایع
کلام و محسنات شعری میل زیاده مینمود بنابرین معنی کثیر الاوراق
... مختصری در علم شعر مشتمل بر بعضی از آنچه تعلق بعوارض شعری دارد

نعیم

و مزاولت فنون

چون معرفت اقسام و انواع شعر و علم صنایع و بدایع و علم عروض بعبارات از معرفت
معایب شعری و طرفی از آنچه متعلق بماهیت شعر است جمع علم قوافی و حرکات
آن کتب بلغا و رسایل فصحا التقاط فرموده در حیز تقریر و سلک تحریر آورد
چون معهود لجه که انامل محبت ات انبساط موده و اکابر بحکم لطف از ادراک قبول آن
و ذیل اغماض بر هفوات آن میکشد و لت لاجرم بعرض این مختصر که موسوم است
بدایع الافکار فی صنایع الاشعار متمسک شده میگوید بیت اگر چه تحفه مور است بی رونق
جناب تو غیست ولی شده است سلیمان ز مور تحفه پذیر ــ ان الهدایا علی مقدار
مهدیها امید واثق و رجاء صادق از این بضاعت مزجاة تشریف قبول یابد
و بنظر رضا ملحوظ گردد انشاء الله وحده العزیز و اساس این رساله بر مقدمه
و دو باب و خاتمه لا بل قرار و الله ولی الرشاد و ملهم الصواب و الیه السداد مقدمه
در تعریف شعر انواع و اقسام آن و ذکر بعضی الفاظ که متعلق متداول است بین اهل این فن

مشتمل بر چهار فصل است **فصل اول** در تعریف شعر بدان ایدک الله تعالی

که شعر در اصل لغت دانستن است و دریافتن معانی بالفکر صایب و ذهن
ثاقب و بحسب اصطلاح کلامیست مرتب موزون متکرر متساویه
الاواخر و این تعریف قدماست اما آنچه جمهور متأخرین بر آن شده
اند آنست که شعر کلامی باشد مخیل موزون مقفی مع القصد مخیل آنجهة
آن گفتند که غرض از شعر تخییل است یعنی تاثیر یا حصول آن اثر در نفس
مبداء صدور فعل شود از دیا مبداء حدوث هیاتی گردد در
او و موزون گفتند تا سخن ناموزون خارج گردد و مقفی قید کردند
تا سخن موزون که بی قافیه باشد داخل نشود و مع القصد گفتند
تا آنچه موزون باشد از قرآن و حدیث این قسم خارج شود
چه آن را شعر نگویند بجهة عدم قصد قائل **تتمه** در سبب اطلاق شعر

اول آدم

بر کلامی موزون آورده که یعرب بن قحطان بعد از طوفان نوح علیه السلام بعربیت
متکلم شد و در ترکیب کلمات و ترتیب عبارات بایراد اسجاع و تجنیس
قرائن چنان حریص بود که مرکبات کلام او بسبب حال ازین حلیه عاطل نمیشد
و بجهت در اثناء تراکیب مصاریع موزون واقع شدی او بقوت حدس و ذکاء
قریحت احساس آن کردی بار روزی در محفل عام و مجمع خاص در باب این کیفیت
حاضران گفتند که این چه طور کلام است و چه طور ترکیب که هرگز مانند این از
از تو استماع نکرده ایم یعرب جواب داد و انا ایضا ما شعرت بهن نفسی الا فی یومی
هذا و لا فی امسی من نیز متنبه این سخن از شما شدم نکته ام الآن و از آن باز گفته
که بواسطه تعلیم و تعلم او سلک الکلام موزون شعور افتاد آن را شعر خواندند و قایل آنرا
شاعر گفتند و بعضی مورخان بر آنند که شخصی که بدر قبایل یمن بود آن را
اشعر بن سبا میگفتند و در عربیت بغایت فصیح و بلیغ بود چنانچه

اکثر کلام او موزون می آید پس مقولات او را بسبب آنکه نام
او شعر بود شعر میگفتند و چون دیگری هم بر آن سیاق بترتیب
کلام موزون کردی او را شاعر گفتند و الحاق اسم شاعر چون
لابن و تامر است بمعنی صاحب لبن و صاحب تمر فصل ۲ در بیان
انواع شعر و آن قصیده است و غزل و قطعه و رباعی و فرد و مثنوی و مسمط
و ترجیعات و متوسط قصیده آنست که ابیات آن بر یک قافیه گفته
شود و از پانزده بیت درگذرد و مطلع آن مصرع باشد و قصیده
مشتق از قصد است و آن توجه باشد و اینجا فعیل است بمعنی
مفعول یعنی مقصود قایل باختراع معانی محتشم و ایراد الفاظ
مناسب و بعضی گفته اند قصیده ما خوذ از قصید است بمعنی مغز ستبر
و آن اشارتست بمتانت الفاظ و رزانت معانی و ما در آخر

این کلمه دلالة

این کلمه دلالة بر وحدة کند چون تمر و تمره و بواسطه آنست که ایراد ها
کردند تا دلالت کند بر اتحاد نوع قافیه در سلکی واحد و گفته اند اول ابیات
که اقل ابیات قصیده سی و یک بیت باشد و اکثرش نود و نه و آنچه میان این
هر دو باشد نیکوتر بود و تصریع در مطالع قصاید لازمست و هر شعر که مطلع
آن مصرع نیست اگر چه بطول باشد اسم قصیده بر آن اطلاق نکنند و آنرا
قطعه گویند و آنچه مطلع آن مصرع باشد آنرا مقطعات خوانند چون
مقطعات کتاب نصاب و او معنی لغوی قطعه باشد نه اصطلاحی غزل
مشتق از مغازلت است و مغازلت عشقبازی باشد با زنان
و حدیث کردن با ایشان و بزبان سخن شناسان غزل آنرا گویند
که مشتمل بر شکل و شمایل محبوب و شرح یگانه و حکایت حال محب باشد و نعت
جمال و وصف زلف و خال و بیان هجر و وصال آراسته بود

وسلاست الفاظ و عذوبت معنی از خصایص اوست و تصریع مطلع
از لوازم او و از ممارست و استقراء کلام ارباب فصاحت مفهوم
میشود که کمتر حد ابیات غزل پنج و اکثر آن یازده و آنچه
میان این و آن بود نیکوتر آنست قطعه در لغت پاره را گویند
و در اصطلاح مقداری باشد از شعر که مجرد باشد از تصریع مطلع و آنرا
قطعه از آنجهت گفتند که بنسبت با قصاید متعدده باشد و معانی
کثیره که در قصیده هست بعضی تمام بکمال آن نیست و اقل آن
دو بیت باشد رباعی از مخترعات بحر هزج است و رباعی را از آنجهت
گفتند که بحر هزج که در اشعار عرب مربع الاجزا آمده پس هر بیت
ازین بمثابه دو بیت مربع باشد و مجموع چهار بیت بود از هزج
مربع الاجزا بزعم اعراب فارسیان این را دوبیتی خوانند و بعضی

بلغای این را ترانه

بلغا این را ترانه گفتند بسبب آنکه واضع و منشی آن دو کودکی تر و تازه
بود چنانچه در بعضی کتب این فن به تفصیل مسطور است و بحکم آنکه جای
وی بر دو بیت مشتمل است و باید که شاعر در ترتیب ترکیب اجزای آن
جدی جمیل و جهدی بر خود می بندد و دل دارد و جهد کند تا از صنایع چیزی
بدان مقارن گردد و بعضی از شعرا مقطعات برین وزن گفته اند
در رباعی تصریع بیت اول لازم است پس اگر مصراع سیم نیز مقفی
باشد آنرا رباعی مصرع گویند و اگر مصراع سیم بی قافیه باشد آنرا خصی
خوانند فرد یک بیت را گویند که مصرع باشد و هر آینه باید که آن بیت
در حد ذات خود آراسته باشد بمثلی یا معنی خاص تا مقبول الطباع و قابل
استماع گردد مثنوی در لغت چیزی را گویند که منسوب باشد بمثنی یعنی
دو دو و در اصطلاح شعری باشد که هر مصراعی ازو مستلزم قافیه بود

پس هر بیت را دو قافیه لازم باشد و این را مزدوج نیز گفته اند
و معنی ازدواج جفت گردانیدن است یعنی شاعر در یک بیت
دو قافیه جمع کرده است و این نوع شعر در قصص و اخبار و حکایات
و تواریخ استعمال کنند از آنجهت که در نظم وقایع و مطولات
احوال بر یک قافیه از قبیل مستحیلات باشد چون شاهنامه و مانند آن

مسمط آنست که بنای ابیات بر چند مصراع متفق القوافی نهند
و مصراع آخرین را قافیه مختلف شود و تسمیط در رشته کشیدن
مروارید است و این نوع شعر را مسمط بر انواع است آنچه مشهور است
مربعست و مخمس و مسدس و مثمن و معشر و غیر ازین نیز توان گفت و اقسام
مسمط بدو نوع در رشته بازار قبول کشیده رواج یافته است اول
آنکه هر جزو از اجزاء مسمط بیتی باشد از بحر امری یعنی مصراعی تمام

نباشد

نباشد چنانچه در مربع گفته اند نظم محمل بدار ای ساربان ❊ تندی مکن با کاروان ❊
کز عشق آن سرو روان ❊ گویی روانم میرود ❊ در رفتن جان از بدن ❊ گویند
هر نوعی سخن ❊ من خود بچشم خویشتن ❊ دیدم که جانم میرود ❊ و نزدیک
افاضل عجم این نوع مربع از قبیل مسمط نیست بلکه از اقسام مستحقست
مثال دیگر در ثمن نظم ایا ساقی المدام ❊ بسمن بوی لاله فام ❊ مرا باده ده مدام ❊
که تا من درین مقام ❊ زنم یکنفس بکام ❊ و هر کس راز خاص و عام ❊ درین منزل ای غلام ❊
امید قرار نیست ❊ و این نوع را مسمط مجری گویند بواسطه آنکه هر قسمی از اقسام
بیت جزوی است از آن بحر نوع دوم آنکه هر جزوی از اجزای مسمط
مصراعی تمام باشد و آنرا مسمط تام خوانند بسبب تمامی مصاریع و حشو
در طی دواوین فصحا و متون دفاتر بلغا ظاهر است ترجیعات در لغت نغمه
گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر قصیده را بر چند قسم

منقسم گردانند که در وزن متفق باشند و در قوافی متباین و این نوع
شعر را ترجیع بجهة آن گفتند که هر زمان اسلوب کلام از قسمی بقسمی منتقل گردد
و عادت ارباب این صناعت بر آن مستمر است که قسمی را از ترجیع خانه
گویند و فاصله را میان هر دو خانه که آن بیت مفرد خواهد بود واسطه
گویند و ترجیع بند خوانند و انواع ترجیعات سه گونه تواند بود اوّل
آنکه بند همه خانه‌ها یک بیت باشد و در آخر هر خانه مکرر گردد و درین قسم شرط
آنست که بیت آخر همه خانه‌ها موقوف باشد بر آن بیت مکرر از ترجیع
شیخ عراقی مثال آن رفت که می‌رفتمی بمسجد ❊ اینک چو قلندران شب و روز
در میکده میکشم سبوئی ❊ باشد که بیابم از تو بوئی ❊ دوم آنکه هر خانه را
بیت ترجیع بند علیحده باشد و قوافی بندها مختلف بود سیم آنکه
هر خانه را بندی باشد در قوافی متفق چنانچه جمله را جمع کنند

خانه مفرد باشد هم از آن ترجیع مثالش از ترجیع حکیم خاقانی که بمدح شرو
انشاه جلال الدین ابو المظفر میگوید و مطلع ترجیع این است بیت
خنده سر مهر الصبوح ای حریف همدم صبح بند چنین باید
بو المظفر خدایگان ملوک ❊ ملک بخش و ظفر ستان ملوک بند دیگر
سر ساسانیان و تاج کیان ❊ ملک ابن الملک میان ملوک بند دیگر
افسر سروران جلال الدین ظل حق آفتاب جهان ملوک و تا آخر بدین منوال است
و چون ابیات بندها جمع کنند خانه‌ها از پنج کمتر نباشد و آنچه فرقه از
متاخرین هر خانه را سه بیت یا آورده اند از مخترعات این عجم
و مبدعات این زمان است مسمط نوعی از ترجیع است و تسمیط
در لغت بند و نیم کردن چیزی باشد و مسمط آنرا گویند که بر وزن کلمه باشد
و در اصطلاح عبارتست از ترجیعی که واسطه اش مصراعی بود بواسطه

آنکه واسطه ترجیع نیم بیت است این را بواسطه گفتند و فی الحقیقه

این نوع را از مسمط شمردن اولی می‌نماید والله اعلم **فصل** ٣

در بیان اقسام شعر و آن مردف باشد و محجوب و ذات المطالع و محذوف

و مطبوع و عدیم و سهل ممتنع و مرجل و مرتجل و فکری و مصنوع

و ذو النوعین و مشوع **مردف** در لغة از پی آورده باشد و در اصطلاح

شعری را گویند که او را ردیف بود و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که

که بعد از قافیه مکرر گردد و الحق شعر مردف بسیار خوش آینده است و دلیل لطافت

طبع و حدت ذهن شاعر و جزالت ترکیب و متانت تقریر متکلم در سخن

هر بستن ردیف خوب ظاهر گردد و ردیف می‌تواند بود که کلمه باشد

یا بیشتر باشد که از مصراعی یک کلمه قافیه بود و بقیه ردیف **مثال** چنانکه

دل که بهر رخ تو نور ندارد درا که خانه دل بهر رخ تو نور ندارد

ز خانه دل من نور رخ دریغ مدار چرا که خانه دل بی رخ تو نور ندارد و این غزل آخر

بر همین منوال است و تکرار ردیف بر یک نسق واجب بود و اکثر ائمه علی الطریق بدعت

ردیف گردانند و ذکر عذر و علت ایراد نمایند و مرحمت که لطیف و مقبول باشد

آنرا نوعی از صنعت می‌توان گرفت و مولانا کمال الدین اصفهانی بجور

تغییر ردیف کرده است و در قصیده که از صنایعات مسمی محجوب

می‌افتد و مطلع قصیده اینست **بیت** سفیده دم که نسیم بهار می‌آید

نگاه کردم و دیدم که یار می‌آید و در موضع تغییر عذر خواهی کرده است

و بدین نوع گفته **بیت** ز بهر فال همی شوم مستقبل که این ایام چنین خوش گوار

می‌آید زهی رسیده بجایی که از پی دانش تو همه زمان سپهر اشکار می‌آید

محجوب شعری باشد که در وی کلمه حاجب ایراد کرده باشند و حاجب

آن کلمه بود که او را پیش از قافیه در هر بیت تکرار کنند چنانچه ردیف را

بعد از قافیه و غالب آنست که میان قافیتین افتد و بجهت آنکش حاجب
گفتند که حاجب در لغت مانع است و این کلمه منع میکند قافیه را
با آن کلمه را که پیش از وست از رسیدن بقافیه اول و درین باب
رباعی امیر معزی زبان افتاده است مثال ای شاه زمین بر آسمان داری
تخت سست است عدو تا تو کمان داری سخت مثال حمله سبک
آری و گران داری لخت مثال پیری تو بعد انکش و جوان داری بخت
لفظ داری حاجب است و این رباعی محجوب ذات المطالع شعری باشد که درو
چند مطلع ایراد کرده باشند و خاقانی درین شیوه نیک مولع بوده است
و باشد که در قصیده ابتدا بمدح کنند و مطلع ثانی او را بغزل
مجدود در لغت ممنوع باشد و در اصطلاح قصیده را گویند که
او صنعت تشبیب لطیف باشد و ابتدا سخن بمدح کنند چنانکه حکیم انوری گوید

بیت ای کاینات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
و بجهت آنکش مجدود گویند که گوییا او را از مقدمات که آن تشبیب و تغزل است
بود منع کرده اند و عامه شعرا این را مکابره گویند مطبوع از اشعار آنست
که بر وزن دل پذیر رفته بود چنانچه طباع سلیمه آنرا بالقبول تلقی نمایند و آنچه
بر وزن مستقیم و بحری غیر ملایم گویند آنرا نامطبوع خوانند سلیم
شعر را گویند که الفاظ آن مشهور و مستعمل و عذب باشد و از تنافر حروف کلمات
کلمات خالی بود و از اشتقاق وی از سلامت است یعنی دو حرف فراهم آوردن
و چون درین شعر الفاظی جمع کرده میشود که طبع سلیم او را رد و قبول میکند
و بدان می پیوندد این را سلیم گفتند و ضدش را متنافر خوانند تغیر میده شده
از طباع مثل شعر وان را گویند و سلامت در لغت نرم
و متغافل شدن است و در اصطلاح آنکه سخن بنوعی موزون کرده که ادراک

لطایف و فهم معانی آن متعسر بود و صناعات الفاظ انضاعات متکلفان
و عرایس نفایس آن بزیور کمال و زینت جمال حالی نباشد
و شاعر اورا متعسف خوانند و تعسف عدول باشد از جادهٔ مستقیم **سهل ممتنع**
سهل در لغت آسان باشد و ممتنع دشوار و سهل ممتنع باصطلاح
شعری را گویند که مثل آن گفتن دشوار باشد اگرچه آسان نماید و اکثر اشعار
شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره ازین قبیل است **جزل** در لغت تمام را
گویند و بزرگ نیز اطلاق کنند و در اصطلاح شعر جزل آن باشد
که الفاظ محکم و معانی متین بهم پیوسته باشد و لفظا و معنا در وی تصور
نقصان را مجال نبود **مرتجل** شعری را گویند که بدیهه گفته شود
و اشتقاق او از ارتجالست یعنی بی اندیشه چیزی گفتن **فکری**
شعری باشد که برویه و فکرت گویند نه بدیهه و این عکس مرتجل باشد

مصنوع

مصنوع شعری را گویند که در وی صنعتی از صنایع شعری باشد و چند آنرا
ساذج خوانند **ذو النوعین** شعری را گویند که در وی دو نوع از انواع صنایع
مرعی باشد چون ترصیع مع التجنیس و مانند آن و اگر زیاده از دو نوع باشد
آنرا متنوع خوانند و امثلهٔ مجموع در اثنای مطالعهٔ اشعار اکابر بهمت و بنوع
می یابد **ح فصل** در ذکر بعضی الفاظ که مستعمل و متداول این طایفه است
ایجاز در لغت کوتاه کردن است و در اصطلاح عبارتست از ایراد
لفظ اندک و معنی بسیار چنانکه محل اختصار باشد **مثال** جهان را
خراب کرد نه صد جهان دگر ز حسن رای تو موقوف یک نظر باشد
بسط در لغت گستردن است و در اصطلاح عبارتست از ایراد
معانی اندک در الفاظ بسیار چنانکه آن محل اطناب باشد چنانکه انوری
[illegible] از طریق صوت [illegible]

و محصول این بیت آنکه چون آواز شنیدم بقرینهٔ عیب مطابق آن بگوید
شعر مست شبانه بودم و افتاده بی‌خبر ؛ دی در وثاق خویش که دلبر بکوفت در
مساوات در لغت برابر بودن است و در اصطلاح عبارت است از تساوی
لفظ و معانی در یک بیت مثال سفینه ایست دل من که در بحار سخن
زبس بدایع معنی چو فلک مشحون است مطلع در لغت محل
طلوع است و در اصطلاح بیتی را گویند که محل ظهور شعر است چنانکه
مطلع فلک محل ظهور و طلوع کواکب مقطع در لغت محل قطع را
گویند و در اصطلاح این اسم بر بیتی اطلاق کنند که در آخر
شعر آورده باشند و این بیت را مقطع از آن گویند
که محل انقطاع سخن است مصرّع بیتی را گویند که هر دو مصراع او
قافیه داشته باشد بیت در لغت خانه را گویند و در اصطلاح
عبارت

عبارت است از کلام معنوی موزون و بیت شعر را به بیت شَعر
تشبیه کرده‌اند و آن خانهٔ عرب صحرانشین باشد و چنانچه
ترکیب آن خانه را از اوتاد و اسباب و فواصل است اینجا نیز
ترکیب کلمات بیت از وتد و سبب و فاصله می‌باشد چنانچه در علم
عروض بیان کرده‌اند و زمین این قافیه است و حدود و شش
چهار رکن که تمام بیت بر آن مبنی باشد رکن اول مصراع اول را
صدر گویند بدان جهت که صدر کلام است و رکن آخر مصراع
اول را عروض گویند و عروض چوب بیت که خیمه بدو قایم است
اینجا نیز قیام بیت بر رکن عروض است و اول مصراع دوم را
ابتدا گویند بسبب آنکه ابتدای مصراع ثانی بدو کرده
شود و آخر مصراع دوم را ضرب خوانند و ضرب در لغت

خیمه باشد اینجا آخر بیت است تشبیه بداخل خیمه کرده‌اند و آنچه
میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود آنرا حشو گویند
و درین باب گفته‌اند بیت صدر است و عروض است بلی
آنکه ضرب ✽ وانها که در آن میانه باشد حشو است ✽ و صنایع
شعر تکلفاتی باشد که در آن کنی نه کرده باشند مانند نقاشی
وغیره و چنانکه بنی نه از در در آیند شعرا مطلع در آید
و حکم مطلع دو مصراع مثنوی به بود هر دو لخت
که بر خانه ثابت باشند و هر یکی از آن مصراع
خوانند و درین معنی چه نیکو گفته است بیت در سخن بدو مصرع
چنان لطیف بنهم ✽ که خواجه شاید اگر ور دخو بنشین کند این ✽
بخور بر بخش که دنیا بهیچ کار نیاید ✽ جز آنکه پیش فرستند روز ✽

بازپسین

بازپسین را، و مصراع و مصرع هر دو یک معنی باشد نظم در لغت
جمع کردن باشد و در اصطلاح عبارتست از جمیع کلمات
موزون مقفی و اراده متکلم وضد او نثر است نثر در لغت
پراکنده کردن باشد و در اصطلاح کلامی را گویند که موزون
و مقفی نباشد و نثر سه گونه بود مرجز و مسجع و عاری نثر مرجز
آنست که وزن دارد و قافیه ندارد نثر مسجع آنست که قافیه
دارد و وزن ندارد نثر عاری آنست که نه قافیه دارد و نه
وزن نسیب در لغت وصف جمال محبوب کردن و حکایت
خود با وی گفتن باشد و در اصطلاح غزل را گویند که شاعر
آنرا مقدمه مقصود خویش سازد با نسیب میلی که بیشتر نفوس را
باستماع احوال محب و محبوب و اوصاف نازله عاشق و معشوق

چون باشد طبع ممدوح بشنیدن آن رغبت نماید و حواس وی از دیگر
شواغل باز آید و بدین واسطه آنچه مقصود قصیده است بخاطر مجتمع
و نفس مطمئن ادراک کند و موقع وی نزدیک وی مستحسن افتد **تشبیب**
در لغت بمعنی نسیب و در اصطلاح آنست که شاعر پیش از مدح صورت
واقعه و حسب حال خود ذکر کند و هرچه مشتمل باشد بر شکایت فراق
و شرح اشتیاق و وصف اخلاق و دمن و نعت ازهار
و چمن و صفت ماه و شب و روز و ذکر عید نوروز و تعریف خزان و بهار
و توصیف مساکن و دیار و قصه و وقایع زمان و قضیه حوادث دوران
مجموع را تشبیب خوانند و مقدمات و مبادی مناشیر و امثله بهمین نام
اشتهار یافته و بعضی از شعرا میان نسیب و تشبیب فرق کرده اند
و آنچه در ادای قصاید بر مقصود شعر تقدیم یابد جمله را نسیب و تشبیب

خوانده اند

تشبیب

اطلال

خوانده اند و طایفه نسیب را خاصه کرده اند بمطالع منظومات و تشبیب را
بمبادی منثورات **بیت القصیده** آنست که سخن شاعر را معنی در خاطر آید
و آنرا نظم کند و بنای قصیده بر آن نهد و سایر ابیات بر آن منوال
منسوج گرداند و هر چند در آن قصیده ابیات از آن مطبوع تر
باشد اما بیت القصیده آنرا خوانند بجهة آنکه مدار آن شعر
بر آنست و در عرف عام هر بیتی از ابیات قصیده که بهتر باشد
آنرا بیت القصیده خوانند و شاه بیت نیز گویند **مواردة** در لغت
با کسی به آب آمدن باشد و باصطلاح آنست که یک معنی بر خاطر دو شاعر
وارد شود و هر دو بی تذکر و رویه و قوت ذهن و ذکا یک کسوت
از الفاظ در آن پوشانند و این را توارد نیز خوانند **مثال**
بندار رازی گفته است بزبان اهلی **شعر** روح خوردن و شانجو

اهل ری

نشاط و طرب و انوری همین را گوید روز می خوردن و شادی و
نشاط و طرب است و باشد که توارد معنی باشد به لفظ دعا تأیید دعاییست
که در مقاطع اشعار آید و تأیید در لغة جاوید کردن باشد و در اصطلاح
آنست که در دعا شرطی رعایة کند که تا فلان چنان باشد
و آن شرط را دلالت بر دوام و استمرار باشد بواسطه آنکه درین
دعا شرطی موجود است این را شرطیه گویند مثال تا حیات جهد را اثبات
تا نهایت حسن رخ را استوار روز و شب جشن مبارکت شغل
سال و مه خوش طرب مبادت کار فایده در بیان الفاظی که در انواع
شعر مستعمل میباشد توجیه در لغة به یک جانب کردن است و در
اصطلاح آن شعر را گویند که مشتمل بر حمد خدای تعالی و ذکر
و ذکر صفات و افعال او باشد نعت در لغة صفت کرد

گویند و در اصطلاح آن مخصوص باشد بوصف حضرت رسالت
و سایر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین منقبت در لغة ستودن باشد
و او ضد مثلبت باشد و منقبت اهل بیت را گویند و در اصطلاح
شعری باشد مشتمل بر وصف حضرت امیر المؤمنین و یازده فرزندش
علیهم السلام موعظه در لغة پند دادن باشد و در اصطلاح شعری
باشد مشتمل بر نصیحت و ارشاد و تحریض و ترغیب مردمان بر
اکتساب کمالات و تحصیل فضایل اسرار جمیع سرّ است
و سر چیزی پوشیده را گویند و در اصطلاح شعری باشد مبنی
بر معارف الهی و مواجید کسبی و منبی از قواعد حقایق تصوف
و قوانین دقایق معرفت چون اشعار شیخ فرید الدین عطار
و مولانا جلال الدین محمد رومی و شیخ فخر الدین عراقی و مانند آن

واین نوع شعر را بجهة آن اسرار خوانند که معانی آن بر بیشتر خلایق پوشیده
بود و جز به دستیاری توفیق الهی و تایید جذبات نامتناهی بسر حد او
ورای این نوع سخن نتوان رسید **مدح و مدحت** در لغة ستودن باشد
و درین علم عبارتست از ستودن شاعر شخصی را بصفات حمیده
و اخلاق پسندیده **هجو و هجا** در لغة شمردن باشد و در
اصطلاح مخصوص است به تعداد انواع معایب و اصناف مثالب
شخص و آن ضد مدحت **جد** در لغة نقیض هزلست و در
اصطلاح عبارتست از گفتن سخن بر سبیل راستی و درستی **هزل**
در لغة سخن بیهوده گفتن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در کلام
خود لفظی چند ایراد کند که مجلس عشق تمام لیکن نبود و بیرون از
صدق سنجیده نباشد و وجود آن موجب تفریح و تنشیط بعضی طبایع

گردد

گردد و چون گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام پس هر آینه درین باب
از افراط اجتناب باید نمود و بنکته و بذله قناعت باید کرد و این را مطایبه
خوانند و مطایبه در لغة خوش طبعی کردنست از جمله مطایبات مخترعه
درین دور لطیفه است و آنچنان باشد که شاعر شعر خود را باوصاف
اصناف نعم الهی و موائد فواید نامتناهی ربی تمام بخشد و انواع
ماکولات را بتعریفات بایسته و تشبیهات شایسته ایراد کند و درین
عهد این شیوه را کسی بهتر از مولانا جمال الدین ابو اسحق شیرازی تتبع
نکرده و از مطالعه اشعار لطیفش رایحه این حال استشمام توان کرد
و از انجمله اینست **بیت** در وصف برنج دانه دانه لالی از
سخن چو در توان زدن ** وانکه چو در رسد سخن برنج آن خوب بود
که بر توان زد و در البسه نیز بهمین تعرف گفته اند و مولانا نظام الدین

شیرازی گوید بیت چو گیسوی سرکش گره با در آئی چو دستار از تفتین
بر سر آئی الیف حبذا در درون جامه خواب وصف شلوار
سخ و ما فیها و مانند این مرثیه در لغة ستودن مرده باشد
و در اصطلاح شعری را گویند که مشتمل باشد بر اظهار تحسر و تأسف
نسبت بموت شخص مناظره در لغة با یکدیگر حجة آوردن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر از زبان هر یک از ان دو چیز یا زیاده که با یکدیگر در
مقام مناظره اند سخنی بگوید و صفاتی که متضمن تفضیل یا تحقیر دیگری
باشد بر شمارد و این اسلوب سخن نزد یک متکلمان نیک شایعست
و مناظراتی که میان جمادات و نباتات و مانند آن ایراد
کرده خود از قبیل استعاره تواند بود خمریات اشعاری را گویند
که مشتمل باشد بر اوصاف و احوال خمر و ذکر جمال ساقی و آرایش

شد مناظره تیغ و قلم
و مناظره شب و روز
از ...

مجلس

مجلس و اغلب اشعار حکیم نزاری در این معنی واقع است و در دستورنامه
داد این معنی داده قسمیات از اشعاران باشد که شاعر بنا بر صدق دعوی
و اثبات مدعی خود و دفع انکار خصم کلام را بقسم مؤکد گرداند
و این قسم زبان زده شعراء ماهر و سخنوران بالغت و انوری و خاقانی و ظهیر
و کمال اسمعیل و از متاخران خواجه سلمان ساوجی و غیره قسمیات گفته اند
و اکثر دران باب قصاید پرداخته و در غزل نیز توان گفت که شاید
در یک بیت اتفاق افتد مثال با ستان عزیزت که آن پناه منست
که جان و دل بتو دادم خدا گواه منست و چون از مقدمه کتاب فراغتی
روی نمود در بیان صنایع شعری شروع میرود و بتوفیق الله و هو ولی التوفیق
باب اول در صنایع شعر اگرچه درین باب متکلفان اطناب کرده اند
و اختصار کرده خواهد شد و من الله الاعانه تعریف

قسمیات
مثال
تعریف

از جمله صنایع مرغوب و بدایع مطلوبست و اشعار بلغا و منظومات
فصحا از زیور این صنعت باید که عاری و عاطل باشد و التفویف
در لغت بافتن جامه است مخطوط ملوّن چنانچه هیچ تفاوت در
نسج آن نباشد و اوّل و آخر آن بر یک منوال بود و در اصطلاح
آنست که بنای شعر بر وزنی خوش و ترکیبی دلکش و لفظی شیرین
و عبارتی متین نهند و از استعارات بدیعه و تشبیهات
غریبه و مصطلحات نادره مبرّا و معرّا سازند و سخن نوعی ادا کرده شود
که در فهم و ادراک آن بمعانات فکر و کد رویّت و امعان نظر
احتیاج نیفتد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود قائم بود و الفاظ در قوافی
در مواقع و مواضع خویش متمکن و مستقر و چنین شعری بر منهج تمام
آنرا مفوّف خوانند مثالش از شعر ظهیر بیت کیتی بعز دولت خرّم داده

زمان ❊ مانند عرصهٔ ارم و روضهٔ جنان ❊ بر هر طرف چشمه‌ای جلوه ظفر
از هر طرف که گوش کنی مژده امان ❊ گردون فرو گذاشت کمند از میان تیغ
ایام برگرفته زه از گردن کمان ❊ بالید از این نشاط تن تخت بر زمین
بگذشت از این نوید سر تاج از آسمان ❊ در تمام این قصیده صنعت تفویف
رعایت نموده است ترصیع در لغت آراستن تاج و کمر و شمشیر باشد
بانواع جواهر لیقال تاج مرصّع و سیف مرصّع و در اصطلاح
عبارتست از آنکه متکلم در سیاق تقریر سخن را قرینه قرینه کرده
و در ازاء هر کلمه کلمه آرد که بوزن و حروف خواتیم مساوی و متفق
باشند و این صنعت را ترصیع بجهت آن گفتند که چنانچه تاج یا شمشیر بتکلّف جواهر
آرایش میباید کلام منظوم یا منثور نیز بدین صفت مطبوع و مزیّن میگردد
والحق لطف صنایع است شعر رخ رنگین و کام دل غالب تحیّر او همه را
مائدہ

ویفوف شعر ترصیع است که کلام … [illegible]
از اشعار الا آنکه … در ترصیع
… کلمات در وزن … [illegible]
و خواتیم و حروف لازم و در
تفویف لازم نیست چنانکه
… [illegible]
و ترصیع کلام است …
والا تفویف … چنانکه
… [illegible]
… [illegible]
نوبر آن غنچه … [illegible]
… [illegible]
غنچه … [illegible]
… بسیار است شد

مثال دیگر

مثال نظم

مثال دیگر صفای صفوت رویت بر بخت آب بهاره هوای جنت
کویت بر بخت مشک تتار و مقرر است که تا جمیع مصرع ها نباشد تمام
مرصع نبود چه تساوی حروف خواتیم شرط است پس اگر چنانچه
دو لفظ در وزن متساوی باشند و در حروف آخر مختلف آنرا
مقارنه خوانند و موازنه نیز گویند و این از قسم مسجع است پس
برین تقدیر این بیت شعر شد باغ پر از مشعله لاله رنگین شد باغ
پر از مشغله ناله بلبل تمام ترصیع نباشد بلکه جزء آخر از هر مصراع
متوازن باشد و باقی مرصع و آنچه قصیده ترصیع را که غیر مصرع
باشد تمام مرصع گویند بجهة غایتیست تواند بود چه اکثر اجزاء هر بیت
مرصع است ترصیع مع التجنیس هر چند ترصیع در نفس خود صفت نیکوییست
و نزد اهل فضل مرتبه رفیع دارد اما چون با صنعتی دیگر مثل تجنیس و اشتقاق

ترصیع مع التجنیس

و غیر آن مقارن گردد بسبب مزید حسن کلام و این باب مبدانی و بدیع
و محلی عریض دارد و اما آنچه الکابران را یکی از صنایع شمرده اند ترصیع
با تجنیس است مثال بهارم و کارزار و تو در بایه بهارم و کارزار و تو در پنج
و آنچه ترصیع با صنعتی دیگر جمع شوند ذو النوعین یا مطبوع خوانند مثال
ترصیع صفای صفوت رویت صفای گلستان دارد هوای جنت
ترصیع با اشتقاق است
کویت هوای جاودان دارد التجنیس تجنیس در لغة گونه گونه
گردانیدن باشد و در اصطلاح عبارتست از استعمال الفاظ
متجانسه و کلمات متجانسه یعنی تا عوض گیری کنند از دو لفظ یا زیادت
که در لفظ یا کتابت که از جنس یکدیگر باشند و اقسام تجنیس
بسیارها در کلام نیک معتبر است و در مجاری نظم و نثر بغایت
مستحسن و عذوبت سخن و رونق ترکیب با یراد هر یک از آن اقسام

التجنیس

و عذوبت سخن

متزاید شود و آنچه از جنس تجنیسات پیش ارباب این صناعه رقم
اعتبار یافته دوازده قسمست اول تجنیس مفرد و آن ایراد دو کلمه متجانس است
یا بیشتر که بلفظ متفق بود و بمعنی مختلف باشد مثال عکس رویت طعنه
بر خور میزند طعنه خوبست در خور میزند و اگر در متن دیگر واقع شود
از این قبیل است و این نوع تجنیس را تام بجهة آن گویند که متجانسین
در تمام حروف و حرکات متفق‌اند و در جمیع صور متشابهند دوم
تجنیس مرکب و آن قریب بتجنیس تام است الا آنکه الفاظ متجانسه
یکی مرکب باشد و دیگری مفرد مثال خورشید که نور دیده آفاقست
تابنده دلشد پیش تو تابنده نشد سیم تجنیس مشابهه و این نیز نزدیک بتجنیس
مرکب است مگر آنکه اینجا هر دو لفظ چنانچه در عبارت متشابهند
در کتابت نیز مشابه باشند مثال پیش دو دلش که نه یه بازیست

باقوت

با قوت که باشد و شکر باری که بیت و این نوع تجنیس را بجهة مشابهه
یا تجنیس مرکب مشابهه خوانند چهارم تجنیس مفروق و آن نیز قریب بتجنیس مرکب
در آنکه یک لفظ از هر دو متجانس مرکب است و یکی مفرد الا آنست
که اینجا تشابه بلفظ بیش نیست و در کتابت مخالفتی واقع است
میان مفرد و مرکب بواسطه اختلاف خط فرقی ظاهر شد این تجنیس را
مفروق خوانند مثال بنوک غمزه چشم نیشتر بجلاهی ریخت هزار
خون که نیشترش تر نخواهد شد و شاید چنانکه در کتابت مختلفند در
لفظ نیز بحرکتی مختلف باشند مثال هر الکمس که او سلسلات بود
یقین دان که او را سه عادت بوده پنجم تجنیس موجود و آن نزدیک است
بتجنیس مرکب الا آنکه اینجا لفظ مرکب از دو کلمه تمام ترکیب نیافته
بلکه مرکب از یک کلمه است و تتمه کلمه دیگر چنانچه در ادراک تاب و بجهة آتشی

تجنیس موجود خوانند که گویا کلمه مرکب را رفو کرده‌اند مثال درین
دیار زنجیر در دیار نیست حریف ملام چشم خورم و غمگسار نیست حریفا
و تجنیس ناقص و آنچنانست که متجانسین موافق الحروف و مخالف الحرکات
باشند و این صنعت درست به حروف جنس تجنیس تام بود اما در وقوع
حرکات آن مختلف باشد و بواسطه نقصان متجانسین در حرکات
این را تجنیس ناقص گفته‌اند و بعضی این را تجنیس محرف خوانند بجهة انحراف
اصل المتین مثال ساقیا در بیان مدار دختر رزش و زکار باده
در ده تا فرو ریزم بروی زرد درد و این تجنیس وفاقین آنست
که در آخر یک لفظ حرفی زیادت باشد زیادتی در آخر لفظ ثانی
مثال زهره مهره زرین چرخ دیده بدوزد که آن حریف عجب لعبتی است
عالم سوز واگر دو لفظ متجانس در حرکت متفق باشند اما

حرکت

حرکت یکی معروفه باشد و از ان دیگری مجهوله چون شیر و شیر و بعضی
ازین قبیل تا بد گرفتن به بهر دو در حرکه و رصنعت مختلفند و آنکه بعضی
این نوع را تجنیس شمرده‌اند بر وجه صحیح نیست مثال موار ما از ری
گوید در هجو شخص شعر گرش بهره سر اندر میان شیر رسد هیچ کس نشد
که بد و شد بحیله شیر از شیر قسم تجنیس زاید و آنچنانست که یکی از متجانسین
بحرف زیادت باشد از ان دیگری و این قسم تجنیس دو نوع است یکی آنکه
زاید در آخر کلمات باشد چون نوا و نوادل و این را تجنیس مذیل
خوانند برای آنکه مذیل در لغت دراز دامن است بجاییز دامن یکی
دراز تر افتاده مثال اقبال را بقا به وراي تو البته تا شد در ابنا مده
نام تو ثابت باد دوم آنکه زاید در کلمات باشد چون غبار
و بار و دیار و یار و این تجنیس مزید خوانند یعنی زیاده کرده شده

باعتبار زیادتی حرف اوّل ۵ مثال بگرفته دامن دل من هیچ ایچ کاک
الّا که آب دیده و خاک در یار یار ۵ تجنیس مکرر و آن چنان است
که متجانسین مرادف یکدیگر افتند و علی التوالی واقع شود و این
بحقیقت مثال تجنیس نیست لیکن اینجا لفظ متجانسه معقول است شبه
مثال جان فدای عارضت باد که در دور قسمت لطف خوبی را
جمال عارض تو داد داد و این را مکرر مثبت به نیز خوانند
چه هر دو لفظ مکرر بصورت مثبت به اند اگرچه معنی مختلفند ۹ تجنیس مردد
و این نزدیک است بمکرر در توالی متجانسین و ترادف ایشان
و این تجنیس مزدوج نیز خوانند و فرق میان این تجنیس و تجنیس مکرر
آنست که مکرر دو لفظ آورده هیچ در صورت شبیه یکدیگر
بی تفاوتی در زیاده و نقصان و حرف اینجا یکی از متجانسین

حرفی یا بیشتر از دیگری زیادت می باشد و این شش نوع است اوّل
آنکه زیادتی در اول لفظ سابق باشد مثال صبح بدخواه از احتشام تو
شام شد کلی بدخواه از افتی ز نو خارش و بعضی بواسطه ایراد لفظ دیگر میان
متجانسین برین بیت اعتراض کرده اند و متخلل شدن کلمه را در ظلال هم
متجانسین از محاسن ندیده اند مثال ای کشیده سفره انعام عام
گشته خلقت از ره اکرام سلمی دوم آنکه زیادتی در آخر لفظ اول باشد
مثال ۲ گهی بناز سوی عاشقان خرام دمی بلطف دل عاشقان جوی
جوی مثال ۳ آنکه زاید در آخر لفظ ثانی باشد بیت سمند سخن لطف را
زیر زین است چو حکام را بر در باره باره مثال ۴ آنکه زیادتی در اول
لفظ سابق و آخر لفظ ثانی باشد مثال من آنم که مقدار کم نگردد
ز جنبش جنبیان الکار کاره پنجم آنکه زیادتی در وسط لفظ تجنیس باشد

ظ خلل

مثال یکدم که بیافت خاطر از این کهنه دام دم ۳ دوم در کشیدم تا نخورد صیاد
رم مثال آنکه زیادتی در وسط لفظ ثانی بود مثال در سحر آن انگار
از این چشم اشکبار ۴ هرجا که اشک ریخته کو چشم شمار ۱۰ تجنیس
مطرف و آن چنان است که متجانسان در جمله حروف متفق باشند
الا در یک حرف از حروف طرفین و این دو نوع باشد اول آنکه
اختلاف در حرف اول بود مثال تا برده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن
گرفت جان برادر که کار کرد دوم آنکه اختلاف در حرف آخر باشد
مثال نگویم لب ببند و دیده بردوز ۵ ولیکن هر مقامی را مقالی ۶
۱۱ تجنیس لاحق وآن چنانست که هر دو متجانس در همه حروف متفق باشند
الا در حرفی از حروف وسط و این دو نوعست اول آنکه هر دو حرف
صحیح باشند یا یکی صحیح باشد و یکی حرف علت و آنرا لاحق مصحح گویند

مثال آنکه

مثال هر دو صحیح باشند بیت نوبت شادی است گل از نسیب
هر بامداد ۶ نوبت همی زند مرغ سحر در بامداد ۷ مثال آنکه یک حرف صحیح باشد
و دیگری علت مثال ای خاک در مقصد ارباب سعادت ۸ ور جهد
تو سرمایه اصحاب سیادت ۹ دوم آنکه هر دو حرف علت باشند و این را
لاحق معتل گویند بسبب وجود حرف علت در کلمه تبدیل یکی از دیگر
و آن سه نوع باشد اول آنکه مخالفه باشد میان الف و واو چون نور و نار
و جور و جار دوم آنکه اختلاف بود میان الف و یا چون خار
و خیر و سپر و سپار سیم آنکه تباین باشد میان واو و یا چون طور و طیر و دیر و دور
۱۲ تجنیس خط و آن چنانست که تجانس الفاظ جهة کتابت باشد
و آن دو نوع است اول آنکه در بعضی حروف و حرکات متفق باشند
و در بعضی مختلف چون نزد برد نوع دوم آنکه میان لفظین حرکت به خطی

بنود چنانکه شیر و سیر و این را مشاکله و مضارعه نیز خوانند و بعضی
این را التصحیف گویند و از این جنس شمرند عیبجو صفتیست
و بجای خود ایراد کرده خواهد شد مثال اول شد زعفران گونش
گرگس آن فلک گرش بستی خوشتر از دم خروس برآمدی مثال دوم

اشتقاق از جمله صنایع مرغوبه است و در لغة شکافتن سخنی
باشد از سخنی و در اصطلاح آنست که دو لفظ یا بیشتر
در شعر بیارد که میان آن الفاظ مناسبتی بود و این را تجنیس
نیز گویند و محققان این صفة را اسم از اجناس
تجنیسات شمرند از آنجهة که حروف این الفاظ متقارب
یکدیگرند در عبارت و این صفت در دو نوع میتواند بود
یکی آنکه اشتقاق الفاظ متقارب از یک کلمه باشد و آنرا

اقتضاب

اقتضاب گویند و اقتضاب در لغة پاره از چیزی باز کرده باشد و اینجا
عبارتست از اشتقاق چند لفظ از یک اسم مثال تو نبی قرینی از همه
اقران از آن جهة نامت زمانه خسرو و صاحب قران نهاد چون این چه کلمه قرین و
اقران از یک کلمه که آن قرانست مشتق شده نوع دوم آنکه هر یک از الفاظ متقارب
بر اصلی مشتق شده از مصدر دیگر و این نوع را شبه اشتقاق گویند مثال
گذرد ز مهر قبولت سبق در خروت از ثری بثریا برد مه این سه کلمه ثری
و خروت و ثریاست هر یک مشتق از کلمه دیگرند و آنکه در لفظ فارسی متقارب
باشد بیکدیگر آنرا نیز از جنس اشتقاق گیرند مثال رود کوشش چو زیر ران آرد
آن قضا بسکه ریکان تکریر در لغة واگردانیدن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر لفظی را مکرر گرداند و این دو نوع است نوع اول هر یکی از دو لفظ
مکرر معنی داشته دیگر داشته باشد و آن داخل تجنیس است و چنین ذکر آن از آنکه در تجنیس گذشت

نیست دوم آنکه تکرار هر دو لفظ بیک معنی باشد و این نوع را
تکریر مطلق و آن دو نوع است اول مفرد و آن چنان باشد که الفاظ
مکرره در یک محل شعر ایراد کرده شود و شاید که آن تکرار در اول بیت باشد
مثال الهی الهی خطا کرده‌ایم ٭ تو بر ما مگیر آنچه ما کرده‌ایم ٭ و شاید که در مصرع ثانی
باشد مثال رسید تیر تو تا که بسینه و دل گفت ٭ عجب عجب اثر ایام داد دستانم ٭
و شاید که در مصرع اول و اول مصراع ثانی بود مثال عنصری گوید ٭
بداو نیز نامه بد باد درم درم کردش بی تن بحج و شاید که در آخر
مصراع اول بود مثال ساقی رسید موسم عشرت بیا بیار درده
شراب صاف بزنان با صفا و شاید که در آخر مصراع ثانی بود
مثال دکان نان وا دیدم که قرصش قرص بدر آمد و سنگ
و ترازو را نبیدا تم نبیدا تم و شاید که در اثنای بیت کیف اتفق

واقع

واقع شود و مجموع این از یک قسم بود دوم مطلق جامع و آنچنان باشد
که الفاظ مکرره در دو محل وارد شود و شاید که در اول هر دو مصراع بود
مثال بیا بیا که مرا با تو نسبت جانیست ٭ مرو مرو که مرا با تو راز پنهانیست ٭
و تواند بود که در آخر هر دو مصرع باشد و تواند بود که در آخر هر
مصرع وقوع یابد چنانچه مولانا رومی گوید بیت یار درآمد ز در بهجران
حجت حجت ٭ گرچه غلط میدهد هیچ غلط اوست اوست ٭ و شاید
که در اول و آخر بیت بود مثال قیامت قیامت شبی را ببو نشینم ٭
دمی که بتو برآرم غرامت غرامت ٭ و در جمیع اجزای بیت
کیف اتفق وقوع میتواند یافت دوم تکریر مختلف و آن چنان باشد
که در بیت اول لفظی تکرار شود و در بیت ثانی باز تکرار کنند
و این طریقه مفقود است مثال باران قطره قطره همی بارم ابروار هر روز

خیره خیره از این چشم اشکبار ش زان قطره قطره قطره باران شده جمله
زان خیره خیره شده چشم روزگار تکریر تشبیه این چنان باشد
که در مصرع اوّل لفظی چند ذکر کنند و در مصرع دوم لفظی مکرر
سازند که آن الفاظ مکرّره هر یکی را از آن الفاظ مذکوره پرورش
تمام دهد و از آنجا معنی تشبیه مفهوم گردد شعر چو حال من تر آن خال و
آن زلفش سواد اندر سواد اندر سواد است ش تکریر مستأنف
و آنچنان باشد که تکرار لفظ به حسب استیناف معنی باشد یعنی مقتضی
آن معنی که تو انگیخته شود تکرار پدید آید و این را تکرار مجدّد نیز گویند
و نزدیک اهل فضل مرتبه رفیع دارد شعر ای نامدار کشور کشور
بتو مزین ش وی یافته ز عالم عالم بتو مباهی ش تکریر مع الواسطه و آن
چنان باشد که میان دو لفظ مکرر واسطه افتد و این نوع تکرار

از جنس حالی

از جنس حالی غیث شعر روئی چگونه روئی مانند آفتابی
موئی چگونه موئی هر حلقه پیچ و تابی ش تکریر مؤکد و آنچنان باشد
که در الفاظ مکرر هر لفظی مؤکد کلمه اول باشد و از جهة افاده در ذهن
سامع واقع بود شعر زدرد عشق و سوز دل یکبارش دلافگارم
دلافگارم دلافگارش به بند زلف آن سرو دلافروزش گرفتارم گرفتارم
گرفتارش تکریر حشو و آن چنان باشد که تکرار بعض الفاظ کنند بی اعتبار
در معنی و این نوع سخن را از قبیل مطایبه توان شمرد و پربهار مولا
قصیده ایست برین سیاقه که مطلعش غیث شعر در مجلس
من ترک چگل گل گل گل ست و عاشق نق نق دو ناله نه و بلبل ل ل دل
تا آخر شعر بدینمنوال است المقلوبات قلب در لغت گردانیدن باشد
و در اصطلاح عبارتست از تقدیم و تاخیر حروف در کلمه و معنی

دلافگارم لفظ ...

پربهاء

مقلوب واز گونه بود واز انواع بدایع واصناف صنایع
که در مجاری نظم و نثر واقع شود پنج نوع که مدامتی ان مو
صول تر و پیش ارباب قلوب مقبول تر از مقلوب نباشد چه مخبر
بر قوت ذهن و قدرت طبع و تمکن خاطر شاعر دلیلی واضح
و برهانی لایح و مقلوبات را شعب بسیار است اما آنچه از اقسام
وی میان ارباب این فن بکثرت اشتهار دارد قسم اعتبار
موسوم و مرقوم شده پنج نوع است اول مقلوب بعض و آنچنان باشد
که لفظی چند آورده شود که تقدیم و تاخیر در بعضی از حروف
آن موجود باشد مثال بباغ رو که نبات نبات را یعنی
نکشته ببر چو عشاق از کنار نگار ۲ مقلوب کل و آنچنان بود
که تقدیم و تاخیر در تمامی حروف وقوع یابد مثال زان ناز

تو میکشند عشاق

تو میکشند عشاق ای حور لقا که رخ بخش واگر در اشعار این سخن را بیابد که چه شود
تقلب لفظ و تغییر معنی احسن باشد مثال اقبال را بقا نبود هر دم منیر اقبال را حجاب
کمی لا لا بقا بود مثال دیگر وزارت راستی باشد غیر چو مقلوب شکر کی قرار بود ۳
مقلوب مجنح در لغت مرغ بالدار گویند و در اصطلاح آن است که کلمات مقلوبه بر یک
بر طرف واقع است و این صنعت بعینه چون مقلوب کل است الا آنکه کلمات مقلوبه در
مواضع معینه باشد از بیت و آن سه نوع است اول آنکه الفاظ مقلوبه در صدر
و ضرب بیت واقع شود مثال راز او کشته عاشق از جهت عاشق تشنه بار او راز ۴
دوم آنکه در صدر و ابتدا مذکور گردد مثال جنگ میخواهی ای شمع شوق کج بهر حرب سلطان
شود سوم آنکه یکی در صدر و عروض بود و یکی در ابتدا و اخیر باز آید مثال مرکان تست
درست بگیرم مرد تو حیف کان بیدل چه رم و این صنعت را مستعطف نیز خوانند
یعنی توکی بازگشت نموده شده و مقلوب مطرف نیز خوانند چه الفاظ مقلوبه بر طرف

مجنح

مقلوب لاحق

واقع اند ع۴ مقلوب لاحق و آن چنان باشد که مقلوب مجنّح الا آنست که الفاظ
مجنّح مقلوب کل است و این الفاظ مقلوب بعضی ملحق بواسطه آن گفتند که الحاق کرده
شده است بمجنّح و در تعیین مواقع الفاظ بر تقدیر این مقلوب سه نوع باشد اول همان
قانون که در مجنّح مذکور شد نوع اول مثال لب چون پیدا شود از هر طرف از تیغ بجو
آبست گاه چو ب نوع دویم مثال سخن تازه پاکیزه بین که بحکم نسخ کهنه است اقه دیر
سخن پردازان نوع سیم مثال شعر بنده در حقیقت شرع مثال کجه اهل بصر
فرع سیم مقلوب مستوی و این صنعت چنان باشد که مصراع یا بیت را چون حروف
هم راست توان خواند هم مقلوب بهیچ گونه متغیر نشود لفظا و معنی و این دو نوع
باشد اول آنکه هر مصراعی مقلوب کرده اند بعینه همان مصراع بر آید مثال
تا بارنج باری نکنر راز خرابات دوم آنکه چون مصراعی مقلوب کنند مصراع دیگر
از وی حاصل شود مثال مرا کز درد رکس دارم بر او دارم کرد در دکان

و این صنعت را مقلوب مستوی بجهت آن گفتند که مقلوب و غیر مقلوب او
با یکدیگر مساوی اند در لفظ و معنی نیز و در نقصان المعکوسات معکوس
در لغت باشکونه باشد و در اصطلاح چنین گویند که کلمات آن سخن را
باشکونه توان خواندن و آن دو نوع باشد و در اصطلاح چنین گویند
که کلمات آن را باشکونه توان خواندن و آن دو نوع باشد اول معکوس مرتب و آن
چنان باشد که کلمات نظما بر ترتیب خوانده شود و این نوع منقسم بدو قسمست اول آنکه
بعضی از مصراع معکوس گردد و بدان معکوس مصراع تمام شود مثال دارم
ضمیر زیبا ز بهایی دارم کار فرمکند ضایع ضایع نکند کارم دوم آنکه مصراعی تمام
معکوس گردد و مصراعی دیگر مثال گردد بهر یار ما دیدیم بهر یار بهر دیدیم یار ما
بهر یار و این دو قسم نزدیک بمقلوب مستوی باشد الا آنکه اینجا قلب بحرکت حروف و اینجا
بکلمه و هر آینه در هر دو قسم قوافی را در اول ابیات نهاده تا چون معکوس گردد

مقلوب باشد دویم مقلوب بعض و آنچنان باشد که بعضی از کلمات پس و پیش کرده
گردد و معنی بحال خود باشد مثال آنکه گل ترا خریدار بجز بخت و انس
که ترا خرد بخت یار بجز خرید مردّد عکس طرد در لغت راندن است و عکس وا
گونه کردن و در اصطلاح آنست که شاعر مصرعی گوید که بتقدیم و تاخیر
هر سطری از آن مصراع مصراعی دیگر پدید آید و همچنین هر دو مصرع را تمام
رساند و این نزدیک است بمعکوس الا آنکه در معکوس کلمه کلمه وا گونه شود و اینجا
سطر سطر از مصراع معکوس میگردد مثال مرد حیات بداد قدح که نوش کرد
قدح که نوش کردی مرد حیات بداد و این صنعت را بجهت آن طرد و عکس گفتند
که شاعر مصراعی را مطرد آورد و دیگری را منعکس گرداند الاسجاع
سجع در لغت آواز کردن قمری باشد و در اصطلاح عبارت است از ایراد
کلماتی که در وزن یا حروف روی موافق باشد و این صنعت را بجهت آن

سجع گفتند

سجع گفتند که کلمات مسجعه موافق یکدیگرند چون نغمات قمری که هر یک مناسب
دیگریست و انواع اسجاع چهار است اول سجع متوازی و آنچنانست که در اواخر
قرائن کلماتی که واقع شود که با وزن و اعداد حروف روی متفق باشند چون
هر یک از این کلمات موازی دیگریست یعنی برابر او و این سجع را متوازی
گفتند مثال ای رخ گلبوی تو با بیکسی نوازی بسته ام از هجوری خسته ام از مهجوری
دویم سجع مطرف و آنچنان باشد که در اواخر قرائن کلماتی ایراد کرده شود که حرف
روی متفق باشند و با وزن و اعداد مخالف چون موافقت این کلمات
در کیفیت طرف واقعست پس این را سجع مطرف خوانند مثال شاهی که تو کریم
جمله مال و منال فدای روی تو کردم جمله بود و نبود و در منشورات ملیم دو نوع
مسجع بسیار توان یافت سیم سجع متوازن و این صنعت را موازنه و مقارنه گویند
و موازنه در لغت با کسی برابر آمدن است و مقارنه با یکدیگر مقارن شدن و این صنعت را

متوازی اول سجع

مثال

دویم سجع مطرف

سیم سجع متوازن

اصطلاح عبارت از آنست که کلمات اواخر قراین در وزن موافق باشند
و بحروف روی مخالف و چون اتفاق در وزن وقوع یافته این نوع را
متوازن گفتند و موازن نیز لقب داده‌اند و باعتبار اقتران هر بیت مصاریع
در وزن سجع مقارن نیز خوانند مثال صفایح ستیغ تو قاطع اعناق
ایادی کف جود تو باسط ارزاق و شاید که در دو بیت اتفاق افتد
امام رشید گوید مثال آنکه باز اخراین کهتری خیبت با جود دست او لبیار ر
و آنکه کنف سرای گردون زیب سینی طبع او دشوار چهارم سجع منفرد
و آنچنان باشد که در آخر هر مصراعی لفظی بیارد که بوزن و عدد حروف
روی موافق یکدیگر باشند و این نزدیکست بسجع متوازی الا آنکه
هر دو لفظ سجع در موضع معین مذکور می‌شود و چون در هر مصراعی یک
لفظ بیش نیست این را سجع منفرد می‌گویند مثال خواجه سلمان گوید بیت

ابر دارد ز بحر تو مایه زان گهر در بحر بار آید و بعضی این را مجنس گفتند چه هر لفظ
بشابه خلخالیست آن مصرع را که در آخر وی ایراد کرده شده است رد العجز علی الصدر
از جمله صنایع مرغوب و بدایع مطلوبست و انواع منحصرست در دو قسم متصادر
و معاد اما متصادر آن باشد که در صدر سخن یا در حشو مصراع اول لفظی
که در عجز همان لفظ یا قریب بدان باز آورده شود و این قسم را ازان جهت متصادر
گفتند که تصادر در لغت مطالب صدارت کردن است و چون در این قسم الفاظ
مردوده در صدر بیت یا حشو مصراع صدر واقعست این را متصادر گفتند
و آن شش نوع است اول مطلق صدر و آن چنان باشد که لفظی در صدر
واقع شود و بصورت و معنی بی هیچ تغییر و تفاوت در عجز باز آید مثال بیت
بسوزد مرا گر من نسوزم چون کنم خوی او آتش باید سوختن با خوی دوست
و آنچه لفظ مردد در صدر واقع شود آنرا مصدر خوانند بجهة آنکه در صدر

واقع شود آنرا مصدر خواندن مذکور میگردد دوم متحلی مطلق و آنچنان باشد که لفظ
عجز بعینه در حشو مصراع اول واقع شود مثال مقصود از آفرینش عالم تویی
از آنکه ذات مطهرت سبب نظم عالمست و آنچه لفظ در در حشو واقع شد
نه در صدر آنرا متحلی گفتن مناسبست جهة آنکه در خلال کلام ایراد کرده شد سیم
صدر مجنس و آنچنان باشد که لفظ صدر بعینه در عجز باز آید اما معنی مختلف بود و این
تجنیس تامیست که بسبب وقوع او در موقع معین صنعتی دیگر میشود جهة
این دو وجه لسن در مساق کلام مصدرست و یکی ما تاخر مثال زین پس ما یم
ستم نیست چه کم نکنم بر خاطر از اضطراب زین چهارم متحلی مجنس
وآن نزد بعضی نوع دوم است الا آنکه لفظی که در عجز ایراد شود معنی دیگر آن لفظ
باشد در حشو مصراع اول آید مثال کر یا بده داد من از کرم جواید ترا
هر چه ایست داد پنجم مصدر مقتضب و آنچنان باشد که در صدر و عجز

دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه مشتق باشند اما در صیغه اختلاف
اندک اتفاقی باشند و این همانی اقتضا نسبت بواسطه ایراد کلمات مقتضه
در موارد معینه صنعتی دیگر معدودست مثال چو آرزوی مرا هیچ حجت
زمن مکن تو مرا ناطق ز ارشاد ششم متحلی مقتضب و آن نزد بعضی نوع سیوم است الا
آنکه از دو لفظ مقتضب یکی در حشو مصراع اول افتد و یکی در عجز مثال
امیر اگر مرا معزول کردی سزای نام همه عمال عزلست هفتم مصدر مشتق
و آنچنان باشد که صدر و عجز دو لفظ آورده شود که در حروف
بیکدیگر متقارب باشند اما از یک کلمه بعینها مشتق نباشند مثال
نالم از عشق آن صنم شب و روز وانیک از ناله کشته ام چنین ناب
هشتم متحلی مشتق و آنچنان باشد که نوع هفتم الا آنکه از دو لفظ متقارب
یکی در عجز بود و دیگری در حشو مصراع اول مثال کرت نیاز به ندارد نظر

شاید از آنکه ترا خدای برحمت بیانه رانظری اما معاده در لغت
باز گردیده باشد و او یک نوع از حسن بیت و آنچنانست که در
هر لفظ که در عجز بیت مقدم مذکور بود در صدر بیت ثانی
باز آورده میشود مثال شعر دولت و دین کافتاب همت او
برون ز چرخ برین میکند همیشه مدار   مدار مرکز ملکست و در محیط گذشت
نرفت وزق اندیشه بگمان و بتحقیق این نوع رد العجز
علی الصدر است و بعضی رد الصدر علی العجز نام اند باعتبار آنکه بنای شعر
بر قافیه و همیشه نظر بر عجز بیت افتد و چشم بر عجز ملاحظه کرده شود
بعد از زوال لفظی که در صدر یا حشو مصراع اول مذکور است
بنظر در آید این انواع را رد العجز علی الصدر توان گفت المتضاد
تضاد در لغت نامتناهی کردن باشد و در عرف عبارتست

از آنکه

از آنکه الفاظ متناقض و کلمات متقابل در شعر آورده باشد و این را تناقض
و تقابل نیز گفته اند و جمعی این را مطابقه گویند و مطابقه در لغت
موافقت کردنست و این صنعت را مطابقه بواسطه آن گفته اند که شاعر مطابق
گردانیده است الفاظ متضاده را در معنی با یکدیگر و این را الطباق و تطبیق
نیز گفته اند بهمین معنی و این صنعت نزدیک علما نیک معتبر است و در یک بیت دو و سه
و چهار تا هشت مطابقه رعایت کرده اند که شانزده کلمه باشد و زیاده ازین
ممکن نیست مثال بزم و رزمش و رد و خار و غم و خوشش نور و نار امن بخش تحذیر دارد
مهر کینش فخر و عار و دین ببین رباعی نیکو افتاده است مثال دارم رکوده که در
جمله جیش نفع و ضر و خیر و شر زبانه و خویش دیو طرفه کاین دوست چه دشمن میداد
کو دیدی وزم بد و نیک از پس و پیش و این از جنس چهار ایجام ازین نوع است
مثال بر باد داد آتش خشم خاک نشاند آنجا که آتش عظمت التهاب کرد الاعناب

از جمله صنایع مشهورست و در انواع کلام استعمالش اگرچه تمامتر و اعنات
در لغت رنج بر خود نهادنست و در اصطلاح عبارتست از آنکه شاعر از برای
آرایش سخن و زینت کلام ملتزم چیزی شود که بر وی واجب نباشد
و سخن بی آن تمام بود و انواع منحصر در دو قسمت قسم اول آنکه
شاعر در آخر ابیات پیش از حروف روی یا ردف حرفی التزام کند
چون تا در کتاب و عتاب و میم در قمر و ثمر یا کاف در کتاب و حساب و یا تمیم و کر
شعر درست باشد مثال آنکه رعایت حرفی قبل از حروف ردف کرده باشد
شیخ نظامی گوید بیت خدایی کافرینش در سجودش ∴ گواهی مطلق آمد در وجودش
اینجا قبل از حروف ردف کاف و واو رعایت کرده و درین نوع
جناب حکمت مآب افضل المتبحرین خواجه فخر الدین اوحد ضلالت
ظلال فضائیه قطعه ای دارد و از حروف ردف میم التزام داشته است

در مدح مثال همدمی میگفت با من دی در اثنای سخن ∴ کای تو آگاه از رموز چرخ و
راز آسمان ∴ هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب ∴ هم بانشاد اقلیم سخن را
قهرمان ∴ مریم طبع گهربارت چرا از درت قطعی ∴ چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان
عمر در کنج تجرد میگذرانی دیگر آنهست ∴ عشرت آباد تاهل خانه امن و امان ∴ مرد را هرگز
نگیرد چهره دولت فروغ ∴ تا بروی زن نیفروزد چراغ خانمان ∴ گفتمش کای شمع
رای چشم جان از نور بخشش روی خوب تو مزدانت عنبر توامان ∴ آنچه فرمودی
سراسر عین نیکو خواهیست ∴ آری از نیکان نباشد جز نکوخواهی گمان ∴ لیکن اندر
مذهب آزادگان کوی عشق ∴ ناتوان چون سرو بودن سرفراز و ناگهان ∴ حیف باشد
غنچه سان بر جان خود بستن گره ∴ چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان ∴
وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی ∴ روح راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
لیک با او شمع صحبت در نگیرد از آنکه ∴ من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان مثال

آنکه رعایت حرکت ما قبل از حروف روی کرده باشند مولانا حافظ شیرازی فرماید

بیت: دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی من این مقام

بدنیا و آخرت ندهم اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی اینجا بحرف قبل از حرف روی

التزام کرده است و ابیات غزل بر همین منوال با تمام رسانیده و این قسم را

از اعنات و تضمین نیز گویند چه شاعر متضمن ایراد حرف معین شده است

در موضع معین اما قسم دوم از اعنات آنست که ایراد لفظی باز یادت (?) هر حرف

التزام کند چون قصیده سنگ و سیم و شتر و حجره و موی لازم و مانند آن و این را

متکلف و مطبوع گویند و بعضی لزوم ما لا یلزم خوانند یعنی لازم داشتن چیزی

که لزوم آن لازم نیست و جمعی مطلق این صفت را لزوم ما لا یلزم و این قسم

ثانی را التزام خوانند تضمین مزدوج تضمین در لغت چیزی را بضمان بکسی دادن است

و مزدوج در لغت جفت گردانیده شده و این صنعت در اصطلاح عبارت

از آن

تضمین مزدوج

از آن است که شاعر در اثنای قرائن الفاظ مزدوج ایراد کند قرین یکدیگر

یا قریب بهم و چون شاعر لفظی را ضامن لفظ دیگر میگرداند که بلازم ذکر

او باشد در وزن و حرف روی هر دو لفظ را با یکدیگر ازدواج میدهد

این را مزدوج گفتند و تحقیق این صنعت نوع اول است از تجنیس مطرف

که بواسطه ایراد لفظین متجانسین قرین یکدیگر یا نزدیک بهم صنعتی علیحده شده است

در نزدیک فحول شعرا بر دو قسم منقسم باشد اول مزدوج منفرد مطلق و آنچنان است که الفاظ

مزدوجه در یک محل از شعر اندراج یابد و مکرر نشود مثال باغ فراخ از لاله و گل

رشک فردوس برین در تسمن (?) صحن چمن جلوه گاه حور عین و بعضی در تضمین مزدوج

رعایت وزن کلمتین لازم نشمرده اند اما حرف روی کرده اند و پس چون مهر

و سپهر مثال سپهر مهر منور بهر کو جوهر گهر نزدود دود مظالم زدودی (?) عالم مسلط (?)

دوم مزدوج مثنی و آنچنان باشد که الفاظ مزدوجه در مصرع اول آورده باشد

در تنها یکرار کند و این قسم دو نوع است اول آنکه هر دو لفظ مزدوج مرتب
مذکور گردد مثال کسی که دل بتمنای مهر چهر تو داد بمهر چهر تو از خاک سر بر
آرد دوم آنکه آن الفاظ مشوش تکرار یابد مثال موی و روی تو سنبل و سمن است
شهر از ان روی و موی پرفتنست استعاره استعاره در لغت چیزی
بعاریه خواستن است و در اصطلاح نقل لفظی باشد از معنی حقیقی بمعنی دیگر از ادای
بر سبیل عاریت مستعمل باشد و علاقه بین المعنیین مشابهت بود مثال دامن
باغ بدان گونه که مشک آلود است باد در جیب گل عنبر را داد است و استعارات
نوعی از مجازاست و مجاز ضد حقیقت بود و حقیقت آنست که لفظ را بر معنی
اطلاق کنند که واضع در اصل آن لفظ را بازاء آن معنی وضع کرده باشد
چنانچه گویند فلان دست شمشیر برد دست در اصل برای آن جارحه
مخصوصه وضع کرده اند و مجاز آنست که از حقیقه درگذرند و لفظ را

بر معنی دیگر

بر معنی دیگر اطلاق کنند در اصل نه از برای آن موضوع باشد اما حقیقه آن
لفظ و صه علاقه داشته باشد که بدان مناسبت مراد متکلم از آن فهم توان کرد
چنانچه گویند فلان را بر تو دستی است اینجا مراد از دست قدرتست چه علاقه
میان دست و قدرتست و مجاز بر انواع باشد از الجمله استعارتست و او
بابی مجازات و در جمله لغات مستعملست و در انواع نظم و اصناف نثر مقدّمند اول
و آنچه از وجوه استعاره لطیف و دلپسند افتد و در موقع استعمال مشابهت
معنی اصل آید هر آینه در رونق سخن و رونق کلام بیفزاید و در دلالت
بر معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود و مولانا کمال الدین اسمعیل
در سوگندات استعارات لطیفه آورده مثال بجسم آب که آتشکده از نفسش است
به تیغ کوه که از نم بر آورد از [illegible] و کلمه جمادات و حیوانات و چون منافره
گل و بلبل و شمع و پروانه و تیغ و قلم و مخاطبه عقل و مانند آن جمله از قسم

استعاراتست والحق درین میدان امتحان طبع سخنوران تعلّم کرده و دو بیت
درین اهل تکلّم توان شناخت و شعرا متّفق درین باب سابق منثور ساخته اند
و جیاد منظومات العقود این صنعه مجاز خانه و چنین این ساله در میان
صنایع منظومات است متعرّض امثله نثر ناشدن اولی بنیاد و از منظومات
درین باب قصیده است که صاحب کتاب مدارج ایراد کرده و این چند بیت
از آنست مثال آنکه از حسن و دلبری دم زد ÷ کار جهان همچو غمزه بر هم زد ÷ ملک خط
گرفت طرّه او ÷ نوبت دلبری بسم زد ÷ تا چو نرگس فکنده بر زر بر چشم ÷
تکیه بر نقد مردمی دم زد ÷ هم بدوران آن نگین عقیق ÷ دهنش کار خاتم جم زد ÷
تا آخر به منوال عناصر استعارات لطیفه است تمثیل هم از جمله
استعارات است الّا آنکه این نوع استعارات بطریق مثال مذکور میگردد
و تمثیل در لغت باز نمودن صورت مثالست و در اصطلاح ایراد معنی
مقصود است

مقصود است بطریق مثل یعنی چون شاعر خواهد که از مضمون مراد خویش
نشان دهد لفظی چند بیارد که بوضع بر غیر مطلوب دال باشد و آنرا
در افادت معنی مطلوب مثال سازد و بدان مثال از مراد خویش عبارت
کند و این صنعه خوشتر از استعاره مجرّد باشد چنانچه مختاری خواست
که میان دو کس فرق کند که یکی با انصاف فضایل موصوف بود و دیگری
از شرف نجابت بدان محروم این بیت گفت مثال از منبعد یکیست بر مردم
گر نکند ÷ از آن برند نگین و از این برند جوال ÷ ارداف در لغت از پی
فرا شدن است و در اصطلاح آنست که چون شاعر خواهد که معنی
ادا کند معنی دیگر که از توابع و لوازم معنی مقصود باشد بیارد و از معنی
ثانی بمعنی اول اشارت کند و این صنعه از جمله کنایاتست مثال شاعر
خوش آن کسی که بسیار زر ده و مردم بخدمت کمر ده بیان کند [معنی ادا کند]

مثال کسی ندید در خانه‌ات را بسته ۞ کسی نیافت سر کوچه‌ات را خالی
چه در سرای با بستن از لوازم کثرت تردد مردم است ۞ مشاکله
در لغت چیزی را شبیه چیزی کردانیدن باشد در شکل و در
اصطلاح عبارتست از آنکه ذکر شی کند بلفظ غیر او و معنی ثانی را
بشکل معنی اول برآورد و بسبب اقتضای سیاق کلام باشد
مثلا شخصی برهنه را گویند چه خواهی تا برای تو طبخ کنم گوید برای من
پیراهنی طبخ کنید اینجا طبخ پیراهن کنایتست از دوختن آن اما
چون سیاق سخن اقتضای طبخ میکند جواب همان طریق
گفته میشود و این صفت خالی از مطایبه نیست مثال گفت آن
دلبر که خواهم عاشقان را قتل کرد ۞ گفتمش بهر خدا هجران خود را قتل کن
مراد از قتل هجران برداشتن او است از میان تبیین در لغت

آشکار کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر صفتی چند
مجمل برشمارد آنکه در بیتی یا مصرعی دیگر تفسیر آنرا بیان کند و این
تفسیر نیز گویند یعنی هویدا کردن و این دو قسم منحصر است اول
تفسیر جلی و آنچنان باشد که شاعر لفظ دیگر مبهم برشمارد چنانچه
هر یک محتاج بیان و تفسیر شد پس در بیتی یا مصراعی دیگر همان الفاظ
باز آورد و بیان آن کند مثال حال و مال و سال و فال و اصل و
نسل و تخت و بخت ۞ بر مرادت باد در هر حالتی فیروزگار ۞
حال نیکو مال وافر سال فرخ فال سعد ۞ اصل ثابت نسل باقی تخت عالی
بخت یار دوم تفسیر خفی و آنچنان باشد که الفاظ مبهم را بوقت
تفسیر و بیان باز نیارد در پوشیده بگذارد مثال در صفت لبش گوید
در بزم [illegible] بواری وجه نی ز سؤال التشبیهات تشبیه در لغت

اول
مثال
دوم
مثال
التشبیهات

تشبیه

مانند کردن باشد و در اصطلاح عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی
مانند کنند بصفتی از صفات مشترکه در میان هر دو و آن چیز را
که مانند کنند مشبه گویند و آنچه را بدو مانند کنند مشبه
به خوانند و لفظی که مشعر بتشبیه شود آنرا ادات تشبیه گویند و صفة
مشترکه که میان هر دو باشد آنرا وجه تشبیه خوانند پس در هر تشبیه
پنج چیز باید مشبه و مشبه به و وجه شبه و اداة تشبیه و غایة و غرض
تشبیه چنانکه گویند رخساره محبوب چون گل فارسیست اینجا
رخساره محبوب مشبه است و گل فارسی مشبه به و چون اداة تشبیه
و قولی رنگ وجه شبه و غایة و غرض مبالغه در وصف رخساره محبوب
و احسن تشبیهات آنست که چنانچه تشبیه موجهی باشد حاصل در میان
باید که مشبه به نیز چنان باشد نه آنکه موجود ذهنی باشد و پس چنانکه

انگشت

انگشت افروخته را تشبیه کنند بدریای از مشک که موج او زرین باشد
و این نوع پسندیده نیست و الحق صنعة تشبیه الطف صنایع است و از
جمله تشبیهات آنچه قسم زده اعتبار ارباب بلاغة شده نه نوع است
۱ تشبیه مطلق و آن چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند و تشبیه را
متعلق گرداند و تشبیه بر ادات مشبه تشبیه کنند و وجه تشبیه غیر مذکور باشد
مثال چشم تو چون نرگس است ای نرگس مانند چشم پر خمارست زلف تو
شبه و شب ظلم مانند زلف تابدارست ۲ تشبیه مصرح و آن چنان باشد
که چیزی را بچیزی تشبیه کنند و اداة تشبیه بکار دارند [illegible]
آن تشبیه مفهوم گردد و اداة تشبیه در فارسی چند باشد و مانند و مانا
و گوئی و پنداری و [illegible] و همانا و امثال این مثال دندانت بقطرهای شبنم مانند
کاملر در دهن لاله بیرات افتد ۳ تشبیه مکنی و آن چنان باشد که از مشبه

بلفظ مشبه به کنایه کنند بی اداة تشبیه مثال چوگان زلفت که بر تابان
کشیده گه مه را چو گوی در خم چوگان کشیده گه چهارم تشبیه مشروطه و آنچنان
باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کنند و در آن تشبیه شرطی عرض نمایند مثال
اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن گوئی و گر سرو در قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی
مثال دیگر گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد
پنجم تشبیه معکوس و آنچنان باشد که اول چیزی را بچیزی تشبیه کنند
بوجهی بعد از آن مشبه به را بوجهی دیگر بمشبه کنند چنانچه هر دو بعکس
مذکور گردد مثال پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح روی فلک
چو پشت زمین گشته از غبار از سم مرکبان شده مانند غار کوه
و ز شخص کشتگان شده مانند کوه غار ششم تشبیه مضمر و آنچنان باشد
که در وصف چیزی اظهار تشبیه بنوعی کنند که تشبیه ضمنی باشد نه صریح چنانکه

ظاهر مقصود به تشبیه باشد و فی نفس الامر مراد از تشبیه باشد مثال
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ور ماه توئی مرا چرا باید کاست غرض شاعر
ازین معنی تشبیه روی محبوب است بماه و شمع مثال دیگر گر تو چو جنی عدو چرا گشتی
ور تو ماهی عدو چه است نزار هفتم تشبیه مستوی و آنچنان باشد که شاعر
صفتی از صفات خویش و یکی از صفات محبوب یا ممدوح بگیرد
و هر دو را بیک چیز مانند کنند در تشبیه برابری کنند مثال یکموی چیزد از تن من
و ز میان تو نقطه آید از دل من در دهان تو مثال دیگر من و تو هر دو چنین
در سرائیم یکی تو در ابرو من بنده در ثنا خوانی و آنکه دو چیز را
بیک چیز مانند کنند یا یک چیز را بدو چیز از این قبیل توان داشت
مثال دیگر تیر و حسام تو چو قلم بکمال ساخت سینه هم شعر قدر و هم تن
مثال دیگر اگرچه غنچه گل هم چو لبت خندانست ولی دهان تو را هم این دهان نیست

هشتم تشبیه مفصل و آنچنان باشد که بعد از تشبیه چیزی دیگر را وجه تفصیل و ترجیح نسبت
را بر نسبت حق پیدا کند مثال روی او ماهست لیکن ماه چنین نبود گر قد او
سرو است لیکن سرو کی پوشد قبا شعر دیگر این شاه جهان دار سپهر است و لیکن جهانست
نه سپهر است نکو فهم که نه این است و نه آنست شعر لیکن نه سپهریست که خورشید سپهر است
لیکن نه جهانست که مقصود جهانست نهم تشبیه مخالطه و آنچنان باشد
چیزی را بچیزی کنند که در عکس آن ظاهر باشد آنکه از انواع توجیه کنند
که آن مخالطه دفع شود مثال روی تو بهشت ندور زلف تو چون میگویم
می آیم ازین عهده برون شعر خون زلف ترا آمده از نافه برون شعر مشک
ولی شده از نافه و از نافه برون مثال دهانت بگل مانند اید ... شعر
چو غنچه است رخسار دلفروز شعر رخت غنچه لیکن شکفته تمام شعر
دهان گل و لیکن ناشکفته هنوز ایهام صنعت از صنایع و لطف
بدایع

بدایع ایهام در لغت بگمان افکندن باشد و در اصطلاح عبارت از آنست
که شاعر لفظی بدو معنی یا زیاده استعمال کند که یکی از آن معانی ظاهر باشد و دیگر
خفی و ذهن مستمع اول از استماع کلام بمعنی ظاهر و قریب او رود و مراد متکلم خفی و بعید باشد
و بواسطه در گمان افکندن سامع این را ایهام گفتند و جمعی از کلام این را تخییل گویند
یعنی کسی را در خیال افکندن و بعضی بلغا این را توریه خوانند یعنی پوشیده
گردانیدن و ایهام بر دو نوعست اول ایهام موشح و آنچنان باشد که آن
لفظ که ایهام در وی است قرینه در شعر باشد در آن بیت که مناسب و ملایم
معنی قریب بود و بدان پرورده شود و چه ترشیح در لغت پروردن بود مراد
ذکر آن ملایم است بر [illegible] لفظ ایهام [illegible] مثال روا کر بر کف پای تو نهم خود [illegible]
وجه دیگر من در روش ندارم حکم شعر لفظ روی [illegible] مناسب لفظ وجه است
که ایهام در وست دوم ایهام مجرد و آن چنان باشد که هیچ لفظ مناسب

مثال

دو ملایم معنی قریب و در آن بیت مذکور نگردد مثال سیلاب اشک نیز زدم

از دیده همچو طوفان هر گز که دیده آبی زین گونه آتش افشان

لفظ گونه درین بیت ایهام مجرد است چه هیچ لفظی دیگر مناسب و ملایم

ندارد و اگر ایهام را سه معنی باشد آنرا تام گویند و اگر از سه معنی زیاده بود

ایهام ذو الوجه خوانند و تا هفت معنی آورده اند مثال امیر خسرو

دهلوی فرماید بیت بلبل شاهی و لبسیار است بار است بر سر بر زین مرنج

ای ابرو باغ ار کو بیت بسیار را بار هفت معنی درست اخذ میتوان کرد

اول بیتی از این مرنج که ترا بسیار بار گویم یعنی گران و ثبات قدم کرم

ای شاه از این مرنج که ترا بسیار بار گویم یعنی بار وانی تو بسیار گویم

سیم ای ابر از این مرنج که ترا بسیار بار گویم یعنی بسیار بارنده گویم چهارم آنکه

ای ابر از این مرنج که ترا بسیار بار گویم یعنی بسیار بار گویم پنجم ای باغ

ای ابر

تا هشتم از این مرنج که تو بسیار رنجی کار گویم ٩

بسیط ایهام

از این مرنج که ترا بسیار بار گویم یعنی بسیار ثمر گویم ششم بار در لغت عرب نیکو

کار را گویند هفتم از این مرنج که ترا بسیار بار گویم یعنی بسیار بار گویم

بسیط ایهام چنانچه لفظ مفرد را دو معنی باشد یا زیادت و آنرا ایهام گویند

همچنین بعضی الفاظ مرکبه نیز چنان باشد که از ایشان دو معنی یا زیاده

اخذ میتوان کرد و چنین در الفاظ زیاده از یک معنی مرکب است ایهام مرکب

ایهام میخوانند و این مرکبات دو نوع اند اول آنکه لفظی مرکب را مفرد اعتبار

توان کرد و چنانچه در حالت ترکیب معنی او مفهوم گردد در حالت اعتبار

مثال

افراد نیز حاصل شود مثال خواجه سلمان گوید بیت مژده ای ارباب دل کار ما هم جان بها

میرسد دل که از ما رفته بود اکنون با دامیرسد لفظ با دا شبه

مثال دیگر

ایهام است که در وی دو معنی قصد میتوان کرد یکی در حالت افراد و دیگری

در حالت ترکیب مثال دیگر ای واکرفت بر سر زلفین او دلم وان دل

که بر وده است و امیر سید و بم معنی آنکه در آن الفاظ ترکیب باشد و بس
و لتصور افراد آن نتوان کرد و بران تقدیر بیان دو معنی زیاده دقیقه
توان نمود مثال خواجه سلمان گوید

واین الفاظ که از کر دراه تشبیه
ایهام است و دو معنی ظاهر دارد

ایهام مرکب از صنایع مجدده است

و آنچنان باشد که شاعر حرفی چند مفرد ذکر کند که از تشبیه یا غیره
حاصل کرده باشد و از آن حرفها ترکیبی سازد که سامع در گمان افتد
که غرض او همین ترکیب است و لیس چنان باشد بلکه معنی از آن
مرکب حاصل شود مطمح نظر اعتبار او باشد مثال شیخ کمال خجندی گوید

بیت دال زلف و الف قامت و میم دهنش ؛ هر سه دامند و بدان
صید جهانی چو منش ؛ غرض شاعر نه ترکیب این سه حرف بعینه است بالم

لفظ دام

تا لفظ دام حاصل شود بلکه مراد او این مرکب با معنی را ازو حاصل شود که آن صید
شدن جهانیان است مثال دیگر دهانت چون میم است و ابرو چون نون
خدا آفریدان دو از بهر من الکمال از جمله صنایع کامله است و الکمال
در لغت تمام کردن باشد و در اصطلاح عبارت است که شاعر معنی بگوید
که ظاهر از آرایش تکمیل و تتمیم مستغنی باشد و در آخر لفظی بیارد
که معنی بدان تمامتر گردد و موکد معنی سابق و کلام مقدم باشد مثال
هست تابان و درافشان روی آینه مثل آفتاب ؛ راست چون آیینه
مصقول اندر آفتاب ؛ شک نیست که لمعات آینه مصقول
در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد ولیکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد
و لیکن مراد این لفظ سبب کمال و اتمام معنی اول بود و این صنعت
ایغال نیز گویند و ایغال در لغت در رفتن است یعنی نیز دور رفتن است

مثال دیگر

الکمال

مثال

در معنی و متوکد گردانیدن معنی سابق را بالفاظ مناسب تکمیل در لغت تمام
کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر معنی را استیفا نکند و برابر
آن معنی دیگر بیارد که معنی موکد اول باشد و معنی دیگر بر آن لطیفه گردد
مثال بر فلک آمر بود هر کو مطیع او شود ؛ وان مطیع او شود بر فلک آمر شود
در مصراع اول منصف حکومت ممدوح ثابت ساخت و در مصراع
دوم بیان کمال آن معنی میکند و میگوید که آنکه قدم در مقام متابعت
و اطاعت او مینهند که چنین ملک عالی گهر باشند مرتبه دارد
خود در شمار اعتبار نیایند مثال گرد و بزرگ هر که رکاب تو بوسه داد ؛
وان بوسه دست رکاب که باشد بزرگوار مثال دیگر انوری گوید
سر بر ملک عطا کرد کارترا ؛ بجای خویش بود هر چه کرد کار کنند
اکمال و تکمیل یکدیگر نزدیکند در تمام کردن معنی مقصود اما اتمام

کرا اول

معنی اول و اکمال بمقصود مناسب باشد و تکمیل معنی موافق مبالغه در لغت غلو کردن باشد و در
اصطلاح آنست که سخن دان بنا بر تزیین کلام در وصف چیزی غلو نماید و آن را بسر
اعلا و درجه قصوی رساند تا حدی که مستبعد نماید و مبالغه منحصر در سه نوع است اول
تبلیغ و تبلیغ در لغت رسانیدن است و در اصطلاح رسانیدن سخن است بحدی که کار
و بوهی ادا کند از مدعی عقل و عادت ممکن باشد مثال چنان مخمور بود دوش شد از عجب غیب
که نعتهای تعجب در رو بهر آرایست دوم اغراق الصفه و اغراق در لغت
کمان بر کشیدن است و در اصطلاح آنست که حسن اتمام در صنعت خبری مبالغه
تمام نماید و سخن بطریقی ادا کند که امکان عقل داشته باشد عادی مثال بزیورها
بیارایند وقتی خوبرویان را تو سیمتن چنان خوبی که زیورها بیارایی سیم غلو و غلو
در لغت از حد در گذشتن است و در اصطلاح در کند اندراج کلام باشد از سر حد
عادت مثال گر حلقه ربایند به نیزه تو به نیزه خال از رخ زنگی بعیدا ربایی

مثال: ضیائی نتواند زمیان کسب هنر ؛ عدوی دولت و دین را میان ز هم بدریم

و اوحد الدین انوری در صفت اسب گفته است . جهان نوردی که رو روش

ابر انگیزی نی ملیست بند که اندرو فردست ؛ والحق این شیوه کار انوریست

بر از این نتوان گفت . عرض ثنا و ثوق جمال مبارکت چون در

نراع لعبه پیدا کند اثر آن در زبان و سخن فاش آید کلام و این در لطایف یود کس

آید بصر تنسیق الصفات تنسیق در لغت بهم پیوستن سخن باشد بر یک نسق و در اصطلاح آنست

که شاعر اوصاف مختلف متوالی در یک سلک انتظام دهد و صفات متعدده

بر نسق واحد علی التعاقب والتوالی ایراد کند و یک چیز را بچند صفت موصوف

و بچند لغت منعوت سازد بیت : بر عجوه لم ادر چمن سرو روانی زرین

کمری سیم تنی موی میانی ؛ هدا دکری شاه کهی عرعره جویی ؛ آسیب دل طرح حتی

آفت جانی ؛ و مولانا خواجوی کرمانی در صفت اسب نیکو گفته است

بیت : فلک تازی عدو دیو آیین فلک ترکیب دیو آلت ؛ نهنگ آسیب نجم ... قت

پلنگ آشوب ببر افکن سیاقة الاعداد سیاقه در لغت راندن باشد و این صفت

در اصطلاح آنست که شاعر مقداری از اسماء مفرده بر سیاقت

ذکر کند و این را تعدید نیز گویند یعنی بشمار آوردن و این صنعت بر دو قسم

منقسمست اول آنکه متکلم ایراد معدودی چند کند چنانکه متعدد ذکر عدد نکند

بیت : اسب و کهر و تیغ بد و کیر و قیمت ؛ تخت و نسیه و تاج بدو باید مقدار

قسم دوم آنکه کلامی آورده شود مشتمل بر اسماء اعداد و این نوع آنست اول آنکه

نظم اعداد بر ترتیب باشد مثال : یگانه که دو کون سه روح چهار طبایع

پنج حس و شش ارکان متابعند مرادرا ؛ اگر هفت فلک هشت خلد را

ز نه سپهر بده نوع میر ... نوع دوم آنکه ذکر اعداد مشوش باشد

نه بر ترتیب مثال ... زیر طاق نه فت ایوان

مراعات النظیر

چار ارکان ساخته نوع سیم آنکه اعداد را معکوس ذکر کنند از ده تا یکی مثال
ده بار زنه سپهر و از هشت باغ بهشت ٭ هفت اختر و از شش جهت این نامه
نوشت ٭ گر پنج حواس و چار ارکان و سه روح ٭ ایزد به دو عالم چو تو یک
بت ننوشت ٭ مراعات النظیر مراعات در لغت حق کسی رعایت کردن است
و در اصطلاح آنست که شاعر ملتزم جمیع متماثلات و نظم نظایر شود
و کلمات متناسبه جهت انتظام کلام در یک سلک منتظم سازد چون
اسماء کواکب و بروج و اسلحه و خیمه و اعضا و مانند آن و این
صنعت را نیز مناسب خوانند بواسطه مناسبت کلام و ایتلاف
گویند و آن با یکدیگر الفت گرفتن باشد و تلفیق نیز گفته اند
یعنی در یک اسم آوردن و اسم توفیق نیز بر وی اطلاق کنند یعنی
میان دو چیز موافقت پیدا کردن بیت خط محقق تو که ریحان

اعتراض الکلام قبل التمام

غلام اوست ٭ شیخ غبار کرده زدلهای خاص و عام مثال دیگر
سراج قیصری گوید بیت در مردی چو باز و کینه چو عقاب ٭ عشق
تهوری و طوطی بخطاب ٭ از باد و بطری فروشم قیصری را چون
چشم خروس در کسب چو غراب ٭ و اگر با این صنعت ایهامی یار
باشد زیباتر بود بیت ای شام طرهای تو شد شب غنبر و وز ٭ وی زنگبار
زلف تو اندر درون چین اعتراض الکلام قبل التمام اعتراض در لغت
در آمدن باشد در چیزی و این صنعت در اصطلاح آنست که شاعر کلام
در سلک عبارت کشد و قبل از اتمام آن در اثنا بیت لفظی یا زیاد
مندرج سازد که معنی بیت از آن مستغنی باشد و باز از آنجا
تجاوز کند و بر معنی اول باز رود و این لفظ را حشو خوانند و حشو
در لغت چیزی باشد که در میان بالش و غیر آن نهند و در اصطلاح

کلامی باشد مستغنی عنه و در سه نوع انحصار می یابد **اول** حشو ملیح
و آن چنان باشد که لفظی آورده شود که با وجود آنکه مقصود بدان
محتاج نباشد و از عذوبت لفظ و رونق معنی شعر را کسوت معنی
و خلعتی طرافتی بپوشاند و سخن را از خشکی و زبونی بگیرد و این را
حشو لطیف نیز گویند **مثال** حکیم انوری گوید **بیت** دی بامداد عید که
که بر صدور روزگار هر روز عید باشد بتائید کردگار بر عادت
قدیم بصحرا بیرون شدم با یک دو تن که بود ز ابنای روزگار سابق
سخن چنانکه دی بامداد عید بصحرا بیرون شدم باقی حشو ملیحست
دوم حشو متوسط و آن چنان بود که ایراد آن لفظ و عدم ایراد آن متساوی بود
یعنی اگر در رونق شعر بیفزاید باری موجب عیب و طعن سخن نگردد
بیت زهی ز لعل لبت بسته بر شکر خندان فروغ عارضت ای دوست شمع حجره جان

الفاظ ای دوست حشو متوسط است **سیم** حشو قبیح و آن چنان باشد که لفظی را
هر جا یکی دو بار آورده موجب فتور ترکیب و سبب اختلال معنی باشد **مثال** از بکم
بار منت تو بر سر منت در زیر نعمت تو نهان و مستترم لفظ مستتر حشو است
بغایت مستکره و قبیح و بیشتر این نوع در دو کلمه واقع شود که متحد المعنی باشند و بدیگر
یکی از دیگری مستغنی حاصل میشود و از این نوع احتراز ممکن از جمله لوازمست
و لیکن باید که آن هر دو کلمه هر دو بیک معنی نباشند اما اگر یکی معنی دیگر مستفاد شود
مثال دولت ای یار شود بخت مساعد گردد با عدالت ترا باز بیارم بدست
اینجا از ذکر مساعد معنی دولت مستفاد میشود پس ذکر دولت حشو باشد و این
قبیح است خفقان دل و از اشک چشم و صداع سر و امثال آن
التوشیحات از جمله صنایع متداوله و بدایع مستحسنه است و توشیح در لغت
وشاح در گردن کسی افکندن باشد و وشاح حمایل بود مرصع بجواهر

و در اصطلاح عبارت از آنست که در اوایل ابیات یا در اثنای آن حروفی یا کلماتی
درج کرده باشد که اگر آن را جمع سازند بیتی یا مثلی یا نامی یا دعائی یا غیر آن بر آید
و این صنعت را فروغ و شعشعه او اثر است و انحصار آن تعذری دارد اما
آنچه از وی بچهار وجه اشتهار منظور نظر اعتبار گشته نه قسم است اول موشح تام
و آنچنان باشد که حروف توشیح در هر یک بیت مذکور ایراد کرده شود و از اعوجاج
و اضطراب خالی بود و این شش نوع است و آنچنان باشد که حروف توشیح صدر
باشد که حروف یا کلمات در صدر ابیات باشد و بس دویم موشح مبتدا
و آنچنان باشد که توشیح در ابتدای مصراع ثانی باشد و بس و این نوع
نادر الوقوع بود سیم موشح جامع و آنچنان بود که حروف یا کلمات در
صدر و ابتدای بیت هر دو باشد و این نوع کثیر الاستعمال است و بواسطه
آنش جامع گفتند که توشیح صدر و ابتدا را با هم جمع کرده است چهارم

موشح

موشح عروضی و آنچنان باشد که التقاط مطلوب متعلق بحروف عروض ابیات باشد و بس
پنجم موشح مجتمع و آنچنان باشد که کلمات توشیح در عروض و ابتدا
باشد و بس و این نوع را مجتمع گفتند از آنکه توشیح عروض و ابتدا
در وی جمع شده است ششم موشح مکمل و آنچنان باشد که در ضرب و صدر
و ابتدا و اواخر عروض نیز اندراج یافته باشد و این اکمل انواع موشح تام است
تتمه نوع ششم موشح مغشوش است و آنچنان باشد که کلمات و حروف توشیح وی
بر قانونی راست نبود و مخصوص جزوی از اجزای بیت نباشد و آن پنج نوع است
اول موشح مجزی و آنچنان باشد که توشیح در هر یک مصراع مندرج بود
و چون هر جزوی از موشح در محلی دیگر اندراج یافته باشد از آن موشح مجزی
خوانند دویم توشیح ذو الاجزا و آنچنان باشد که مقصود در هر دو مصراع
در ورد یافته بود و چون ملاحظه کرده کلمات یا حروف توشیح این را ذو الاجزا لقب داده

تتمه موشح ششم

سیم موشح معوج و آنچنان باشد که آغاز شعر تا انجام موشح رود
بطریق اعوجاج گاه در مصاریع اول و گاه در مصاریع ثانیه چهارم
موشح ملتوی و آن در موشح معوج باشد در یکدیگر و ایراد آنرا موشح حلبی
نیز خوانند چه در شکل کلیبا شبیه باشد و ملتوی بجهة آن گویند
که التواء در هم پیچیدن است اینجا نیز گویا که حروف و کلمات توشیح
در یکدیگر پیچیده شده اند پنجم موشح معمد و آن توشیح مصدر و مجمع
و ذو الاجزاء باشد یکدیگر مختلط و معمد خیمه را گویند که بچند ستون
قایم بود و این را معمد بجهة آن گفتند که در و چند نوع از توشیح وارد است و این
فروع دیگر انواع توشیح است ششم موشح مشکل و آنچنان باشد که حروف و کلمات توشیح
بر شکلی از اشکال موضوع شده باشد و انواع او از حد احصا متجاوز است
اما آنچه ازین قسم مشهور فضلا و متداول بلغا باشد شش نوع است

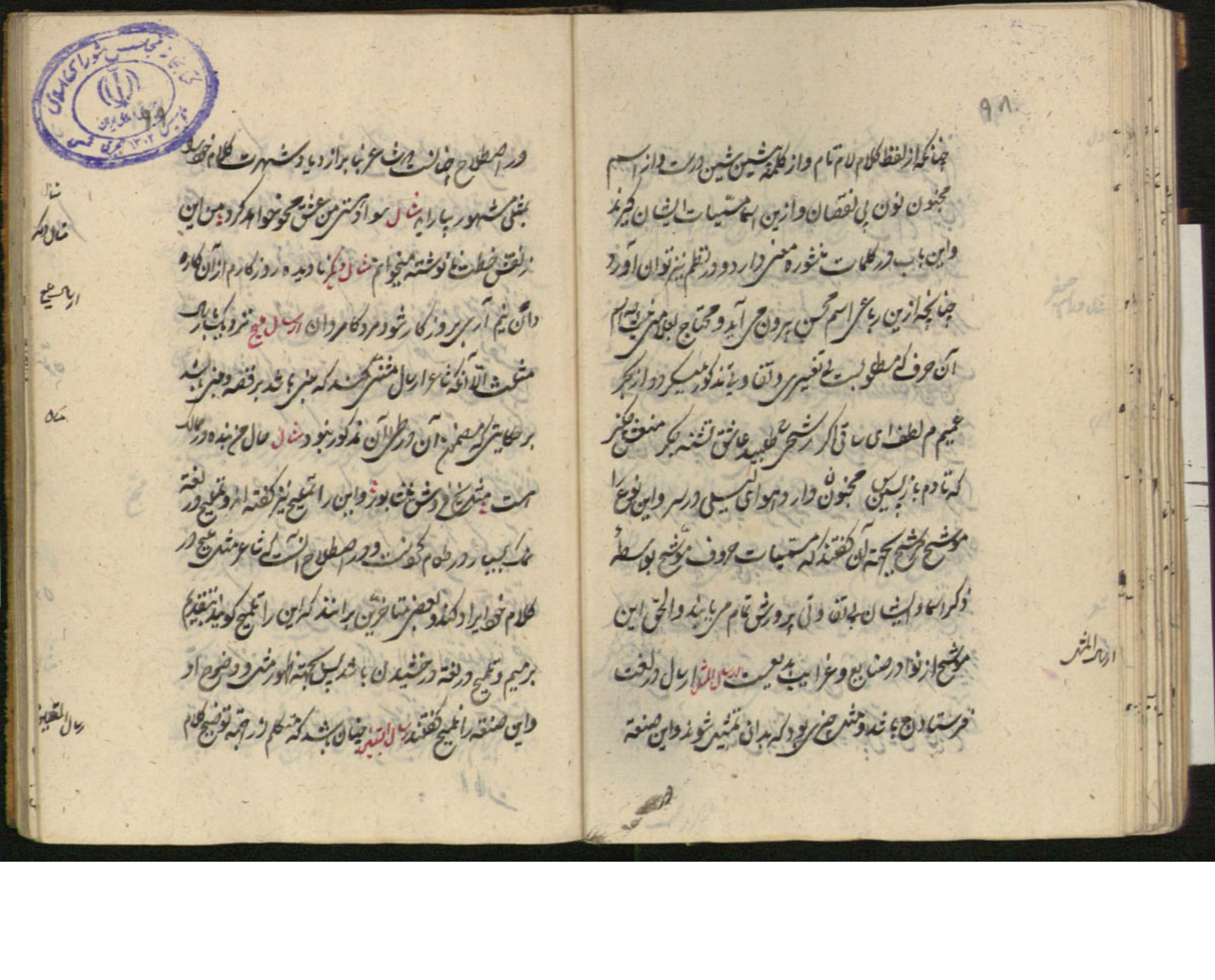
موشح

اول موشح مقطع و آنچنان باشد که موشح را از اضلاع شکل وضع کرده شده
و هر ابیه بعد از آن شکل منسوب گردد چون مطلع مثلث و مطلع مربع و علی هذا القیاس
دوم موشح مطیر و آن موشحی باشد که آن را بر صورت مرغی وضع کرده باشند
سیم موشح مشجر و آن موشحی باشد بر صورت درختی چهارم موشح مربع
و آنچنان باشد که موشح بر صورت چهار درخت متنوع باشد
یکدیگر چنانچه هر چهار را از یک حرف متنوع شوند پنجم موشح مدور و آن
چنان موشحی باشد که آنرا بر شکل دایره نهاده باشند ششم موشح معقد
و آن موشحی باشد بر شکل گوی وضع کنند و امثله مجموع این موشحات
در دواوین قدما و کتب مطوله که درین فن نوشته اند مسطور است
و اینجا بجهة اختصار تخفیف کرده شد و بدانکه متاخران سه نوع دیگر
از موشح استنباط فرموده اند و هر یک در حد ذات خوب بی نظیر است

اول ۲ ۳ ۴ ۵ ۶

اول موشح مرتب و آنچنان بود که حرف اول از مصراع اول بگیرند
و حرف دوم که بعد از مصراع دوم و سیم از مصراع سیم و چهارم از چهارم
بر همین ترتیب تا آخر و مطلوب از آن حروف خوانده می گردد
مثال در اسم جعفر چندانکه نگاه میکنم از چپ و راست ۞ معشوق در آفاق به از
هر چه مراست ۞ بی فکر بگو از نام آن ماه ختن ۞ اندر سخنم کجی ناپیداست ۞
دوم موشح مخیر و آنچنان باشد که بنای شعر بر چند بخش مختلف الوزن
بهم اندکه جمله آن یک شعر باشد و چون هر بخش را جداگانه خوانی شعر دیگر بود
و این نوع مشکل قلیل گفته اند و مولانا مسعود تبریزی درین صنعت قصیده دارد
این چهار بیت بجهت مثال آورده شده شعر از خیالت دیده ام بسیار عشق
خون بار شد ۞ دلبرا خوبم مخور زهر که جان افگار شد ۞ صبر و هوش و عقل
آرام و قرار از من مجوی ۞ از غم و اندوه آری این چنین بسیار شد ۞

در رهت افتاده ام غلطیده ام در خون دل ۞ لاجرم بر خاک چشمم غم
خون بار شد ۞ حال دردم میندانی یار وزی تا رحم کن ۞ حالم اکنون
زغم بسیار شد ۞ ازین قصیده سه شعر به وزن مختلف بیرون آمده
اول تمامی ابیات بر وزن رمل مثمن سالمست دوم به یک حصه که در بحر
نوشته شده بر وزن رمل مسدس محذوفست سیم آنها بر وزن هزج مثمن سالمست
و این نوع را مخیر از آن گفتند که مخیر در لغت چیزی را گویند که جای گزیده شده باشد
اینجا نیز هر یک ازین ابیات مشحر به مختلف الوزن در تخیر خط اعتبار تمام
دارد و میباید که لفظی چند در شعر بیارند که چون الفاظ آن را مکرر خوانند
کلمه معنی باشد اما آنکه بماند از آن شعر بر الفاظ موزون باشند چنانکه در قصیده
مصنوع سلمان در ما تقدم آن سیم موشح مشجر و آن صنعت از مخترعات امیر خسرو
دهلویست و بنای این موشح بر آنست که حرفی بر سبیل تخییل لفظی بر قرار آید



چنانکه از لفظ کلام لام تام و از کلمهٔ شین شین درست و از اسم
مجنون نون بی نقصان و ازین اسما مسمیات ایشان گیرند
و این باب در کلمات منثوره معنی دارد و در نظم نیز توان آورد
چنانچه ازین رباعی اسم حسن بیرون می آید و محتاج بعلامتی جز بیان اسم
آن حرف کی مطلوبست نی تغییری در آن و نیابند کو میگیرد از جگر
غمیم م لطف ای ساقی اگر شیخی طلبید عاشق تشنه جگر منعش مکن
که تا دم بزنیم مجنون وار در هوای لیلی در سر و این نوع را
موشح گویند بجهت آن گفتند که مسمیات حروف موشح بواسطهٔ
ذکر اسما و ایشان بر آن و بی پرورش تمام میابند والحق این
موشح از نوادر صنایع و غرایب بدیع است ارسال المثل ارسال در لغت
فرستادن باشد و مثل سخنی بود که بدان تمثیل شود و این صنعة

ارسال المثل

و در اصطلاح چنان است که شاعر بیاورد در بیت شهرت کلام خود
بیتی مشهور یا پارهٔ مثال سوادگشت من عشق محو خواهم کرد من این
ز لفظ خطت بنوشته میخواهم مثال دیگر یا دیده روزگارم از آن کاره
داغی نیم آری بروزگار شود مرد کامروا ارسال مزدوج نزدیک باین
مشهور است آنکه شاعر ارسال مثلی کند که مثل باشد بر قصه و مثلی باشد
بر حکایتی که مضمون آن در نظر آن مذکور نبود مثال حال حز بنده در مالک
هست مبتدی کی در شوخت بود و این را تلمیح نیز گفته اند و تلمیح در لغت
نمک بسیار در طعام کردن است و در اصطلاح آنست که شاعر مثل صحیح در
کلام خود ایراد کند و بعضی متاخرین بر آنند که این را تلمیح گویند بتقدیم
بر میم و تملیح در لغت درخشیدن باشد پس بجهت ظهور مثل و وضوح او
و این صنعة را تلمیح گفتند ارسال التنبیه چنان باشد که متکلم از جهت توضیح کلام

مثال
مثال دیگر
ارسال مزدوج
مثال
ارسال التنبیه

و همچنین اند در یک بیت دو مثنوی یاد کرده شیخ نظامی گوید مثال
در رسم میدان بجسم خوشتر سرابند؛ وه چنین ترکی بهتر سراید
مثال دیگر ظلم در عهد تو خفاش و جهت خورشید؛ جور در دور تو
کتان و فروغ مهتاب؛ و اگر زیاده از دو مثنوی در بیتی باشد آنرا
ارسال الامثال گویند متلوّن این صنعت اکمل صنایع و احسن بدایعست
و متلوّن در لغت رنگ برنگ شده است و متلوّن آن باشد که برنگها
برآید و در اصطلاح شعری را گویند که بدو وزن یا بیشتر توان
خواند و بواسطه آنکه متلوّن گویند که هر ساعتی برنگ دیگر برآید
و وزن دیگر از وی ظاهر شود و متلوّن چهار نوعست اوّل متلوّن
مرتب و آنچنان باشد که چون شاعر در الفاظ او تقدیم یا تأخیر
تصرف کنند چند وزن توان خواند و لکن آنکه ترتیب خوانند

الفاظ

که کلمات بیت از ترتیب اصلی تغییر نیابد مثال لب تو مرهم عاشق خط تو
خامه مانی؛ غم تو مونس خاطر قد تو مایه طوبی؛ اگر الفاظ این بیت را مشدد
خوانند بحر هزج سالم بود بر وزن مفاعیلن هشت بار و اگر بعضی را
مشدد خوانند و بعضی را مخفف بحر رمل مجنون بود و وزن فاعلاتن
هشت بار و اگر تمامی را مخفف خوانند بحر مجتث باشد بر وزن مفاعلن
فعلاتن چهار بار و این نوع متلوّن اگر از دو بحر زیاده باشد جامع البحور
خوانند دویم متلوّن منجّح و آنچنان باشد که در بحری از بحور معتبر قرار داده شود
که هرگاه در سبب خفیف که از آخر او باوّل او برند بحر دیگر شود
و این را منجّح بسبب آن گفتند که تحصیل این دو وزن به چنانچین
بیت متعلق است مثال نگارا تا بی آخر ز اشکم تر بود دامان ز بحر
خشم گیا نم هر از کوه ربود دامن؛ همچنین از بحر هزج سالمست و اگر چنانکه لفظ

داغ مقدم دارند رجز سالم باشد بر وزن مستفعلن هشت بار داغ
تنگی ز تاب با آخر چشم تر بود داغ زنجر چشم گریانم پر از گوهر بود
واین صفت را مجمع البحرین نیز خوانند **سیم** مشتون مذیل و آنچنان
باشد که سخنور بنا بر قدرت در سخن و مهارت در فن در بحری
از بحور شعر نظمی ایراد کند که اگر الف ها آن را بتمامی بیارد وزنی
مخصوص باشد واگر در آخر حرفی طرح کند وزن دیگر شود
از منشعبات وزان بحر و این مذیل چنان آن گویند که تصرف
در ذیل بیت واقع است **مثال** ای خاک در تو سرمه هر گوشه
نشینی کوی تو شده مسکن هر زار و حزینی اینچنین بحر هزج اخرب
مکفوف بود و چون از آخر هر مصراعی حرفی بیندازند بر وزن رباعی برآید
مثال ای خاک در تو سرمه هر گوشه نشین کوی تو شده مسکن هر زار و حزین

واین صنعت را جامع الوزنین گویند **چهارم** مشتون معکوس و آنچنان باشد
که شعری گویند چون راست خوانده شود بحری بود مخصوص و چون کلمات
هر مصراعی را معکوس گردانند بحری دیگر شود و این از عجایب مشتونات است
مثال امیر معزی گوید **بیت** تماشا کند بر جان شیخم برد بر دل بیدار و جز من
شغل مدام جز من کاری اینچنین بحر طویل بود بر وزن فعولن مفاعیلن
چهار بار و چون معکوس گردانی بحر مضارع اخرب شود بر وزن
مفعول فاعلاتن چهار بار **مثال** بر دل برد شیخم بر جان کند تماشا
کاری جز من ندارد شغل جز من ندارد و شاید که کلمات تمام بیت
معکوس کرده و مثال خواجه سلمان گوید هم بهمین بحر از وی مستخرج بیت
بیت کسری تویی بر رفعت حاتم تویی با جان عیسی تویی بر هان
آصف تویی بفرمان و چون معکوس گردانی چنین شود **مثال** بفرمان تویی آصف

بر همان تو یکی عیسی به جان تو ای حاتم برفعت تو ای کسری

التفات در لغة وا نگریستن باشد و در اصطلاح بطریقی متقدمان

که در بیت مستأنف اشاره بمعنی بیت مفروغ کنند آنکه هر

بنفس خویش مستغنی باشد بسبب نسبتی که میان ایشان واقع

باشد و چون از معنی اول فارغ شود بر عقب آن بطریقه تشبیه

یا دعا کند بهر وجه از وجوه تعلق که باشد بمعنی مفروغ التفات

کند بتصریح یا کنایت بیت امروز در بزم لعل تو نوشم شراب

امید دیدن پاس دار که خفتن حرام شد مثال دیگر تا بدیدم دست

در دست غم ماندم اسیر دست حق گیرد ای یاران که کار از دست

رفت و متأخران گفته اند التفات عبارتست از آنکه

شاعر از اسلوب غیبت بخطاب رود یا بعکس و از هر دو

بمتکلم

رفعت

مثال دیگر

۵۰

بمتکلم رود یا بعکس مثال التفات از غیبت بخطاب

مثال آن عمر عجب خوش گذشت از من بیدل ای عمر و زود

که عمرت ابد ابادا مثال التفات از خطاب بغیبت بیت

زان نخواهم که از عشق تو بر جانم رسید در همه ملک جهان یک

ذره آه از بیت من به بند زلف دلداری گرفتار آمدم گر بچند

زلف مشکینش کسی آزاد نیست وانواع التفات در کلام عرب

بسیار است تدارک از روی لغة دریافتن است و در اصطلاح

آن باشد که شاعر معنی را بنفی مطلق یا اثبات صریح مخصوص گرداند

آنگاه او را بوجه از وجوه تدارک کند که آن معنی متغیر گردد

رقیب را جان او توانم داد یا توانم اگر یار یار من باشد استدراک الابتدا

استدراک در لغة دریافتن چیزی بود و در اصطلاح

بیت

تدارک

استدراک الابتدا

آغاز بیت

عبارتست از آنکه شاعر در آغاز بیت ایراد لفظی چند
ایراد کند که سامع گمان کند که هجو خواهد گفت
پس مدح باز نماید مثال مدح تو نگفتم و نخواهم که بگویم
زیرا که برونست از اندازه تقریر مثال دلی نمیخواهد که باشد
دلبرا شاعر از پیش این مسکین جدا و بدین انواع مدح
کردن لطفی دارد و این را از مستحسنات صنایع باید
شمرد نه از مستهجنات صنایع از آنجهت که نباشد
ذم بمدح کند عیش ممدوح منغّص شده باشد
و حاله سمع از استماع کلام مذموم متنفر گشته تأکید المدح بما یشبه
الذم تأکید از روی لغت استوار کردن باشد و این صنعت
چنانست که شاعر مدح مخدوم را بمدحی مستأنف مقارن

گرداند

گرداند و در اثنای حرفی از حروف استثنا بیاورد
چنانچه سامع تصور کند که عنان بیان از جاده
مدح بطریق ذم منعطف خواهند و نه
چنین بود بلکه تأکید مدح اول باشد
مثال ترا پیشه عدلست لیکن بجود کند دست تو ظلم بر بحر و کان
ستم تأکید الذم بما یشبه المدح عکس صنعت
متقدم است و ظرفا این طریق را مسلوک داشته اند
و آنچنان باشد که شاعر متعرض ذم کسی گردد
و حرفی از حروف استثنا ایراد کند که موهم
باشد بر آنکه مدحی بعد از آن خواهد آنگاه سخن
گونه که متضمن ذم دیگر باشد مثال الحق این طرب

المدح الموجه

اگر چه بس نا ساز است : لیکن این خاصیتش هست
که زشت آواز است : و تاج الدین حلوائی درین باب
قطعهٔ دارد الحق نیکو گفته است بیت بنده را
در مجردی اثر است : که کتابی بصد مدد سازم
جز مقوا و جلد و شیرازه : هر چه سازم بدست خود
سازم : کار بیرون ز رای لالکی : بر بود در روز پالید
سازم : با همه زیرکی و استادی :
دیر سازم و لیک بد سازم : و مراد از این قطعه
بیت اخیر است و این صنعت را مغالطه نیز
گویند المدح الموجه موجه در لغت چیزی را
گویند که او را جهتی واحد باشد

بی اختلاف و در اصطلاح آنست که متکلم
ممدوح را بصفتی موصوف گرداند که صفتی دیگر
بر آن مترتب گردد و چون توجه شاعر بطرف
مدح و در آن مرتبه است که هیچ جهت
دیگر ملتفت نمیشود بلکه بجهت مدح دیگر این
مدح موجه گفته اند و بعضی این را توصیف
مشبع خوانند و مدح مکرر نیز گویند

مثال

مثال تیغ تو آن کند بجان عدو که کند
جود تو بکان گهر : مثال دیگر این بیت لطیف
اتفاقی است بیت ز ابر زاید خنده در فلک
بکو خواهش چنانکه : در مزاج بدسگالش خنده

تحمل الضدین

خنده آرد زعفران تحمل الضدین این صنعت چنان
باشد که متکلم متصدی ایراد معنی شود که محتمل معنی
مخالف آن بود و سخن بنوعی ادا کند
که مدح و ذم را محتمل باشد و هزل و جد را
شامل بیت ای بر نظاره است کلک گشته خازن
در ره سودای تو فخر است عار : و بعضی این را
ذو وجهین گفته اند اما نزدیک محققان آن
صنعتی علیحده است ذو وجهین این صنعت چنان باشد

ذو وجهین

که شاعر سخن بطرزی ادا کند که از وی
معنی دیگر که بوجهی غیر مقصود و بوجهی عین آن باشد هم توان
گرد و از اینجا معلوم میگردد که میان محتمل الضدین و این صنعت فرقی لطیف است

و آنچنان است که محتمل نقیضین مدح و ذم باشد و ذو وجهین محتمل هر دو نبود بلکه
نکته در وی مضمر باشد بوجهی مخالف معنی مقصود و بوجهی موافق آن و ادراک آن بدین منحصر
متعلق مثال گفتم که یکی بوسه زنم بر دهنت : اندر دهنم بود که زد بر ذهنم
گفتم بنشینم بدرت باید آمد آمی چند ان نشین کف که جان بدر آید المعمّا در لغت
پوشیده را گویند و در اصطلاح عبارتست از کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از
اسامی از انفون (?) بدلالات لفظی و ضروب اشارات حرفی و هر آینه ناظم او را
از تصرفی چند مخصوص ناگزیر بود و آن تصرفات بحکم استقرا بر سه گونه باشد بعضی
برای حاصل کردن حروف بود که مشابه ماده است مر اسم را و آن را عمل تحصیلی خوانند
و بعضی برای جمع کردن و ترتیب دادن آن تا بصورت اسمی متشکل گردد
آن را عمل تکمیلی گویند و بعضی راه بدو آن نی و تمامی عمل دیگر باشد خواه که راجع
بماده گردد و خواه بتکمیل صورت آنرا عمل تسهیلی نامند و هر یک ازین اعمال چند

ضابطهٔ کلی دارد و اگر کسی خواهد که ضوابط و قواعد این فن بحوزهٔ ادراک وی درآید
بمطالعهٔ رساله که جناب قدسی مآب حقیقت شعار مولانا شرف الحق و الحقیقه [illegible]
تعالی عقبایه انور که مدون این فن است درین باب تصنیف فرموده چون حلل مطرز و منجب
و قواعد مفصل و مناظر [illegible] و مواطن و مانند آن اشتغال نماید چه ایراد آن ضوابط
با شتهٔ هر یک در امثال این مختصر گنجایش ندارد اما باید دانست که هر معمائی که هست
از چهار نوع بیرون نباشد یا طباقی بود یا مرکبی یا تشبیهی یا اتفاقی اما طباق
معمائی را گویند که با اصول معما هیچ از زواید مجتمع نشود و مجموع کلام الفاظ [illegible]
الفاظ که باشد زایدی و این دو نوع میتواند بود اول تمام بیت اصول معما باشد مثال
در اسم حسن   ریزان زهوای خط ادمکت   جان جابجا که دم سبزه کرده
آنکه اصول معما در یک مصرع اتفاق افتد مثال در اسم [illegible]
کار حوض و لب سبزه است دردی بگو   شرف زخوبی و مطرب یک تسبیح بگو

اما مرکب معمائی را گویند که اصول آن از حدود دوازده حرف تجاوز
نماید و هر آینه بحکم خیر الکلام ما قل و دل ازین سخن محبوب افتد مثال
در اسم بندگی   ساقی که قدش سرو چمن بود باشد   سروی که بر تن ماه تنم گوی باشد
گفتم که چه باشد ار بگوئی نامت   خندید و بناز گفت بگو شنید اما تشبیه
معمائی را گویند که در اتمام اصول غیر آن مدخل نبود اما شاید که مقدم بر اصول
یا موخر از و لفظی غیر اصول واقع شود و این بیت نیز میتواند بود
مثال در اسم بهاءالدین   هر چند که حسن مهوشان بر شمرد   گر برم که باقی [illegible] بان بر شمرد
چون زردی ترا به بیند آخر خجند   ناقص شود و یک نقصان بر شود و مصرع [illegible]
مثال در اسم مولوی   از بیگوهر تا تم چو در می سفتم   از سر حال سخن گفتم و بیدل گفتم
اما اتفاقی   معمائی را گویند که اصول و غیر آن بهم در آمیخته باشد که با
الفتی و آن نیز میتواند بود مثال در اسم شهاب   رسن زلف که گفتم لب بمکیدش بگفت

راحت روح اگر مطلبی اگر که هر دو مصراع نیز بود مثال در همین اسم
[illegible] چو بوسه بتا با تو نمود ارش از بهر نام بگو لغز در لغت چیز پوشیده را
گویند و در اصطلاح عبارتست از کلام موزون که دلالت کند بر عین شیئی
از اشیا بذکر خواص و لوازم و حصر صفات و سمات آن و دلالت که در آن
خفائی باشد و از اینجا فرق میان معما و لغز معلوم میگردد که دلالت معما [illegible]
حرفی و دلالت لفظی باشد و دلالت لغز بذکر لوازم شی و حصر سمات و علامات
او بود و بعضی گفته اند مطمح نظر اعتبار در معما اسمست و در لغز مسمی مثال در صفت [illegible]
آن تیر صفت که شد دهان آماجش   وز طول کلیم راز جو معراجش هر چند
بگردی ضعیف مشت طعام دهد از ین دهن با جنس مثال دیگر در صفت زلفین
که کودکان بازی کنند   آن حقه که در ندارد و باشد بر گردم تابان که در آید بدر
خوبان چو بور او شوند [illegible] و آزما بنه بدر و شاید که آتم الخیر

که مقصود [illegible] بطریق تعمیه درج کنند و آن اخفی [illegible] باشد مثال در صفت [illegible]
دستگیری که دیده بر جا گز بر دست سید و دیباش [illegible]
با آدم پیش شد و گر گرده ترکیش   چون صبا عاشقست سرگردان شغل از دی [illegible] جان
بمانش و شاید که یک سخن گوید [illegible] مثال در اسم جلال
آن حکیم که زکلک تو اگر نقطه قد بر رخ جمله نشیان فلک خال شود   در فصیح بخرد
یا قم آن نام بزرگ بر زبان گر رانده یقین لال شود این ابیات از آن جهت که
دلالت بر اسمی دارد می شاید از آن جهت دلالت او بذکر احوال [illegible] لغز بود اقتضا
در لغت از پی فرو شتن باشد و در اصطلاح آنست که با شعر برد دقیقه نهند [illegible]
اول را ذو قافیتین گویند [illegible] اما ذو قافیتین شعریست که او را دو قافیه
باشد و شعر او را باید صنعت آمیختی کنند و بدین دستور شعر گفتن که خوشی آید باشد
خالی از اشکال است و این نوع دو قسم است قسم اول آنکه قافیتین متوالی باشد [illegible]

باشد **مثال** از احسان تو آراسته ایوان کرم   وز وجود تو مزین شده دیوان نعم و الام

رشید در این صنعت قصیده دارد و بسیار نیکو گفته است و این سه بیت از آنجاست

ای ز مکارم تو شده در جهان خبر واقف نه از سیاست تو آسمان سیر صاحب قران

ملکی در بخت خسروی هرگز نبود مثل تو صاحب قران دگر کجا زمان کشاد در بلاغ تو بود فلک

لیکنه هر خدمت تو بر میان کرد و در عقوبت رعایت این صنعت کردن بسیار زیبا باشد

مثال خداوندا در توفیق بکشا از نظامی را ره تحقیق بنما و شاید که حروف نیز

باشد تن بار لستان بدست آورد که در بارستان نگشت آورد و این قسم را باعتبار آنکه

برد و قافیه قرین گردید واقع میشود مقرون میگویند قسم دوم آن است که در وسط قوافی

فاصله واقع شود و آن کلمه را حاجب خوانند چنانکه سبق ذکر یافت **مثال** **ذوالقوافی**

چشم و دولت زسواد قلمت گشت نظیر   باغ آتش زسحاب کرمت گشت نضیر

شعری که در روز یا ده از دو قافیه رعایت کنند و این صنعت را از توابع اعنات کرده

و متقدمان باعتبار تقصیر نوع این را مقصر خوانده اند اما حاجب مع راح گویند این

صنعت را باعتبار تعیین توافق معقب خواندن از تعقیر مینماید **مثال** از وجود

کف آراسته ایوان کرم   وز الطف تو براسته دیوان نعم این شعر قصیده دارد

و شاید که مردف باشد **مثال** ترک سمن کلام جان از تنگر کو باد بده کام جان عاشقان

از عنبر سهلا ده   این صفت چنان است که از شعر مصراع اول قافیه را شسته

باشد و مصراع ثانی قافیه دیگر و شعری مقفی و قافیتین عبارت ازین است **مثال** ابو بکر

گوید **ذوالقوافی** مقتدر از زمانه صدر جهان آنکه در فضل مستی همراه اختیار

امثال اعیان افتی را فاضل علا اختر برج حکمت صدر جهان کوهر برج اختصاص علا

تا آخر قطعه بر نمی وا است و این نوع شعر از آنست در قطعه تواند بود چه در قصیده و غزل

و رباعی بی تصریع لازم است مقتضب القوافی این صنعه چنان است که شعر را دو قافیه باشد

در مطلع اول و در مصراع دوم عائی و دو قافیه آرند اما مکو... نحو دو قافیه مطلع

اول مقدم بود و این جامع جوهر سازند و این نوع از خسرو خاتم است **بیت** ابو بکر از کوید

آنرا که سزا بود که بر دارند   ازو چرا بی کرده در بر دارند   تجاهل

العارف در لغت خود را نادان فتمن است عارف استان را گویند و این صفت چنان باشد

که شاعر از چیزی داند و چنان نماید که نمیداند   روز نکار ناشفته تر یا زلف تو یا کار من

ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من   از صنایع مشهور است و این صفت دو نوع

باشد اول آنکه سوال و جواب بلفظ گفتم و گفتا باشد و این نوع را انر بدیدند اول سوال

و جواب هر دو در یک مصرع بتوانند مثال مولانا حافظ فرماید   گفتم غم تو دارم گفتا

غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید و شاید که هر یکی از سوال و جواب در

مصراعی واقع شود مثال هم حافظ گوید   گفتم لبم دهان و لب تو کامران کنند گفتا

بچشم هر چه تو گوئی چنان کنند و شاید که هر یک در یک بیت کفتمش لعلت

بعد جان میفروشد بوسه   تا نه پنداری که لعل بوسه را ارزان میدهد

گفت

گفت بفروشند لیکن بوسه زان لعل خوشست   هر که را دل میدهد هر آینه جان میدهد

نوع دوم آنکه سوال و جواب بلفظ گفتم و گفتا نباشد و این قسم آنرا احصا نتوان کرد

اما آنچه مشهور است از این نوع بر سه قسمت اول آنکه لفظ سوال و جواب آورده شود و هر یک

از آن در مصراعی تواند بود **مثال** سوال کردم کای مه ترا کجاست منزل

جواب داد که من خود ترا طلبیم و شاید که هر یک در بیتی باشد مثال شیخ سعدی

گوید **بیت** سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است

جواب داد ندانم چه بود روی مرا مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است دوم آنکه لفظ

مقام و پیام باشد و آن نیز شاید که در مصراعی بود **مثال** پیغام دادم او را

کز عشق بیقرارم پیغام داد کز عشق بسیار بیقرار است و شاید که در بیتی بود **مثال**

امیر خسرو گوید **بیت** پیغام دادم نزدیک آن مه کشمیر که زیر حلقه زلف تو دلم حیران است

اسیر است پیام داد که دیوانه شد هر که تو زعشق بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

سیم آنکه شاعر بدانکه از مضمون تمام قطعه فهم شود و از فحوای شعری ذکر جواب آن
معلوم گردد یا آنکه لفظ سؤال و جواب و غیر آن مذکور گردد و در این باب
قطعه از نوادرست قطعهٔ اول بزرگی از بزرگان دیگری را استفسار نموده مثال
ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه خجسته پیکر خورشید منظری جمعی ز اهل فضل
سخن گفته ظهیر ترجیح می‌نهند بر اشعار انوری قومی دگر برین سخن انکار میکنند
فی الجمله در محل نزاع‌اند و داوری مشکل رجحان بلطف تو بدین شان که هست زر
تمکین قصر تو ملک سخنوری قطعهٔ ثانیه در جواب مثال ای آن هنرپناه که در گلشن
سخن دارد ز لال طبع تو هر شکوفه‌ای بر نو عروس طبع تو الفاظ خسته‌اند آن جان
فزاست و فا نوال و دلبری بگذار ازین سؤال که در دار ملک نظم تخت سریر سخن
ملک انوری چو شیخ انوری نبود گفته ظهیر چون نقش ایزدی نبود شکل آذری
کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه کی همچو جوهر باشد در دلبری متزلزل

در لغت خمیده یا شده و در اصطلاح شعر آنست که در وی کلمهٔ باشد که چون اعراب
آن مختلف گردد معنی آن متغیر و متزلزل گردد و از مدح بذم منتقل گردد مثال
دوستت تاجدار خواهد بود دشمنت تاجدار خواهد بود اگر جیم تاجدار که در مصرع
اول است متحرک بفتح سازد و جیم تاجدار که در مصراع ثانی است معنی سخن از مدح بهجو گراید
حسن المطلع از جملهٔ مستحسنات و مرغوبات نزدیک بلغا تحسین و مطلوب
و آن چنان باشد که شاعر در مبدأ اشعار تلفظ کلماتی کند که الفاظ و معانی آن
سلیس و عذب باشد چه طبایع را باستماع کلمات طیبه استلذاذ و متزاید شود و گاه باشد
از استماع الفاظ دلپذیر راحت افزاید و اگر بواقی ابیات در سلاست و جزالت
بدان پایه نباشد بسبب حسن مطلع جمله نکو نماید و مقبول افتد مثال
ای قبلهٔ ملوک جهان آستان تو فخر سپهر پایهٔ تخت جوان تو براعت استهلال
براعة در لغت از اقران در گذشتن باشد یعنی در فصاحت و جزالت و استهلال دیدن ماه

نود بنو پدید شدن آن شیء و این صنعت در اصطلاح از مناسبات ابتدای سخن با مقصود
غیر متکلم در مبدأ کلام حقیقت چند ملتقط کرده که مستمع را بواسطهٔ شنیدن آن
الفاظ بحالی ازین منتقل شود بداند که غرض گوینده چیست و در چه معنی سخن خواهد گفت
چنانکه پور بهاء جامی در اول قصیده که در آن وصف بنای نشابور خواهد کرد میگوید
چو قصر جامع عالم بنا نهاد خدا ز خطا بر چه ترکیب را اکسیر قضا شنیدن
این کلمات نظم سامع میشود که شاعر در صفت بنای تقدیر سخن خواهد راند و این
صنعت را بجهت آن براعت استهلال گفته‌اند چنانکه حصول [illegible] بهلال بود
نیز مقصود متکلم در مبدأ کلام ظهور یابد از الفاظ که مناسب مقصود باشد
و هر آینه متکلم را بادای این نوع سخن تقویت و مزید اقتدار حاصل شود
متاخران این عمل را از جملهٔ صنایع شمرده‌اند و آن چنان باشد که شاعر
از مطلع در بیت ثانی مکرر کرده‌اند و آن سبب مزید حسن

سخنست مثال تو که خورشید صفت بر همه کس میتابی
تا چه کردم که چنین روی ز من میتابی آفتابی بحقیقت شده طالع لیکن
طالع من نگذارد که تو بر من تابی حسن تخلص تخلص در لغت نجات
یافتن باشد و در اصطلاح انتقالست از ابتدای کلام بمقصود و حسن
تخلص آن باشد که شاعر از نسیب و تشبیب بعبارت خوب و استعارهٔ مرغوب
بسوی مدح گراید و بوجهی احسن و طریقی اجمل از روش سخن با سخن دیگر آید و رعایت
ملایمت الفاظ و مناسبت در تخلص لازمست چه سامع منتظر آنست که انتقال
از افتتاح سخن بمقصود در کجا و چه وجه خواهد بود و بچه کیفیت وقوع خواهد
یافت و چون [illegible] لطیف [illegible] ملاحظه کردن
هر آینه در موضع قبول واقع گردد مثال سر بسر روی زمین [illegible] گرد
تا نیابد [illegible] بخشند شهریار و تخلص در عرف عام عبارتست از آنکه شاعر نام

با لقب خود را که بدان شهرت یافته باشد در شعر ذکر کند خواه قصیده و خواه
قطعه یا رباعی و تخلص که در غزل آورده اند بر سه گونه است اول آنکه در آخر غزل
ایراد کرده شود و این نوع کثیر الاستعمال است و مثال احتیاج ندارد دوم آنکه تخلص را
ردیف سازد و این در او وقوع یابد مثال ای حسن تو رازقی ماوای دل اسیران ما و ای همه
دلها چه جای [illegible] اسیران سیم آنکه تخلص در اول غزل باشد و این بسیار خوش آمده است
مثال خسروا گر عاشقی جام بلا بشناس که داغ عقوبت بسیار بر جگر اوست مثال دیگر
حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد حسن
طلب آن است که شاعر در وقت التماس مطلوب رعایت بر رسم آداب و محافظه
قوانین حرمت از لوازم شناسد و در تحصیل مراد در استخلاص مرتبه الفاظ مهذب
و ترکیب مستعذب استعمال کند با حسن وجوه و الطف عبارت مطالب و احتیاج او با استغفا
غایت تمام به بهجت ممدوح کرده در آنکه تحف و اسعاف مأمول ضروری شود در این باب

از

از حدود کنایات و حجاب نا شدن الف است بیت خسروا با زمانه در جنگم
که بنیم بیسار ام بیچاره چه بود گر لطف تو بردارد از میان من و زمانه عار را
مثال دیگر ادب بگیر و فصاحت بگیر و شوکت نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
حسن مقطع چنان باشد که شاعر ابیات آخر شعر را به زیور الفاظ عذب
و حلیه معانی بدیع بیاراید و ختم سخن الکلام مطبوع و ابیات تحسین کند و رعایت
اهتمام تمام در حسن اختتام کلام واجب است از آن جهت که آنچه سامع ممدوح
و حاضران در سینه بماند بیت آخر قصیده باشد و در بعضی ابیات اگر غث و رکیک واقع
شود در مقاطعه حکم نسیاً منسیا یافته باشد و استماع با صفا مقطع متوجه بود بس
اگر چه در تحقیق مطالع و ترتیب خلاص مبالغه تقدیم رسانیده باشند و در تجمیل خود
مقاطع نیز جهدی [illegible] نماید مثال و لایق مقال افتد و لذت آن در سمع بماند
و این صنعت را حسن اختتام گویند مثال ظهیر فاریابی فرماید بیت

حسن مقطع

بر مرکز مراد تو کان قطب دولت است تا حشر دایرات فلک را مدار باد
دارالممالک که مقر سعادت است از خرمی همیشه چو دار القرار باد مدح موجه
آن چنان باشد که شاعر دو کس را در یک قصیده یا یک بیت مدح گوید و در این
سخن بنوعی به پایان رساند که هیچ طرف قصوری واقع نشود و بنیاد مملکت مثال
مه رویت که بزم آرای دهر انجمن باشد سر زلفت که عنبر بار بر برگ سمن باشد
چو رای آصف ثانی علاء الدین عجم آمد چو کلک صاحب اعظم جمال الدین حسن باشد
و اگر زیاده از دو کس در مدح داخل شود آن را مدح جامع گویند ترسیم به معنی در لغت
نشان کردن باشد و در اصطلاح آن است که شعرا اساس قافیه بر حرفی نهند که نام
ممدوح و یا آنچه مقصود ایشان است و از آن منتظم و مستخرج تواند شد و این صنعت را ترسیم
بجهت آن گفته اند که شاعر نشانی از مقصود خویش در قافیه باز نماید مثال
[illegible] اعادت شعر [illegible] ابوالقاسم علاء الدین محمد اطراد در لغت [illegible] است

و در اصطلاح عبارت از ایراد اسم ممدوح و اسم آبای او بر ترتیب ولادت و این
نوع مدح کردن زیبا نماید چون سخن در این باب یک قسم دو [illegible] جریان
وارد این را اطراد گویند مثال بنیاد جود دقایق علیه دین رسم داده عبدالحمید
احمد عبدالصمد نهاد مثال دیگر بس بارگاه [illegible] داده است بیت سلطان مشتری فطن
و شهنشاه منوچهر بن شاه محمود بن محمد بن سام بن حسین تسهیم در لغت [illegible] برد
مخططات است و در اصطلاح آن باشد که شاعر مقصود خود را در نظم به روشی [illegible]
دهد که بعضی الفاظ و معانی آن بر بعضی دلالت کند تعریف سیاق سخن بر وجهی باشد که چون
صاحب حدس را بعضی از آن معانی افتد بقوه ذهن آن بعض شنونده را
استنباط کند و این صنعت را بجهت آن تسهیم گفته اند که چون برد منسوب
یکی بر است تا نمی الفاظ او شعر بدیم و موافق یکدیگر بدین تحسینی که بعضی از آن
دلالت بر بعضی دیگر کند و این نوع [illegible] از نظم [illegible] متعذر شود

بنظم مصراع دیگر مثال من عمر تیر در دل بریان دارم وز شوق رخش دیده
گریان دارم گردان دارم برابر و بیرون دارم گر یار کلاه کج نهاد به لطف طبع باشد
گوید که مصراع چهارم این خواهد بود که ع گر جان دارم برای جانان دارم
نوع دوم آن است که ذهن از استماع لفظ خیر مشتغل کند بدانکه قافیه چه لفظ
میتواند بود مثال در غم یار یار بایستی یا غم اغیار بایستی اندرین تو
که عشق منست کار طبعت خاره باشد در محبت تا فی چون در کو
کار کند ذهن بدان میرود که قافیه خار خواهد بود مقطع در لغت بریده
باشد و در اصطلاح شعرا گویند که حروف آن در کتابت متواصل نشود و از
یکدیگر بریده باشند و هیچ دو از وجوه پیوسته نشوات نوشت مثال زر در داغ
دو در زر دوزارم ز زر دوران او آرزوم دارم موصل پیوسته باشد و در اصطلاح
شعرا بود که کلمات آن یکدیگر متواصل باشد و این چهار نوع است

اول

اول موصل به دو حرف دوم موصل به سه حرف سیوم موصل به چهار حرف
چهارم موصل تمامی حروف هجی که اسنان المطو به نوع اول ازین گونه
رباعی مندرج است مثال ای در دل آزرده از آن رخ آور تا چو گز خط
تو جای گر غیر ... حمید لحب ... مثل نمیشد ... مصراع اول مقطع است
و باقی موصل اما نوع چهارم که تمام موصل کرده تا به چی بگذر از حروف
هیچ حرف در اثنای آن منحل نشد این بیت که خواجه سلمان گوید

تمامی این حروف

متصل توان نوشت حذف در لغت انگندن باشد و در اصطلاح آن است که شاعر
التزام حرفی یا زیاده کند و بیشتر شعرا شعر محذوف الالف گفته اند چه دوران
در کلام اکثر از حروف دیگر است و از آنجا این است مثال همه بر عکس بی نور
چشم همه بر سوز است تو گوشم نه تنها تحف وصل صب لیکن در جستجوی تو

المجرد تجرید در لغت برهنه کردن باشد و مجرد در اصطلاح شعرا گویند که حروف
او منقوط نباشد و این را معطل نیز خوانند مثال که گرد کار کرم مرد وار در عالم
که گرد آس ممالک ممهد و محکم عماد عالم عدل حوار رسم ملک اساس طارم
اسلام سرور عالم المنقوط این صنعت عکس مجرد است و این چنان باشد که شاعر
چیزی آورده باشد که تمامی حروف آن منقوط باشد مثال زین نغز زیب بخت زین جشن
نه زیبد بجز بخت زیب تخت الرقطا رقطا نیم را گویند و آن باشد ممزوج منقطها
یا خفی و در اصطلاح عبارت از آن است که در شعر کلماتی آورده شود که هر یک حرف
مجرد باشد و یکی منقوط آن شعرا رقطا گویند و چون در وقت خمیت معدود حرفی مهمل
تشبیه کرده اند لیکن آنچه لبیند مثال چون من از هجر برنج تو بنگی
بسر آنچه بنوب کند بید خوش طبع چمن و در این باب شعر ملطف توان گفت الخیفا
در لغت جوانمرد را گویند که یک چشم او سیاه باشد و دیگر ازرق بود و در صنعت شعرا گویند

که یک کلمه او منقوط باشد و دیگر مجرد و چون در کلمه مرکب از حروف معجمه
و دیگر حالت از آن این را تشبیه کردند بجوانی که چشمی سیاه و چشمی کبود مثال
نعمت بدوام زیب اسلام و زینت ملک : بخت سعد و تخت بد و حشن کامکار :
المعجم آن بود که شاعر در یک بیت حروف بیت و کان ایراد کند چنانچه
تکرار گردد و درین صنعت پیشتر ازین گفته اند مثال از وصف غم عشق خط
بند خط کسر جز نقطه لحرف آخر و نقطه نیز بذال معجمه است که شاعر آن
وضع کرده اند و در فرق کردن میان دال مهمله و ذال معجمه در لغت فارسی و آن
این است مثال آنها که بپارسی سخن میرانند : در موضع دال ذال را نشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند جاج
تهجی در لغت شمار کردن است و هجی سخن شماره کرده را گویند و در اصطلاح آن
باشد که مصراعی خود را از هجی باید خواند و از آن درآید و بعض حروف

حروف او لفظ حید و دال مهمله شد ... و دول ... دال ... معجمه

آن الفاظ را مقطع نویسند اما مرکب نوشتن اولی بود مثال امیر معزی فرماید

آفرین کن شه و صاحب را که نام هر دو هست

و عنصری را ازین نوع شعر بسیار بود شعر که الفاظ مهجا در مصراع اول بود

مولانا روحی گوید ع شمس دین از بین ماه شمس دین آمد بر دل تتابع در لغت

پی در پی شدن باشد و در اصطلاح شعرا گویند که در یک سخن از یکدیگر الحاق کنند و هر لفظ که

ایراد کنند به تبعیت چیزی لفظ دیگر را نیز متتابع ذکر کنند و یا لفظی را

دیگر باز بندند و هم مراد این نوع اطلاق اتصال الالفاظ بیکدیگر متصل نیز گویند

والحق صنعتی لطیف و درو صنعت شریف است مثال تو لولوی گوهری به چیز نوازی

چیز دایم بخواب روا از خط و خطا از زلف و زلف در تاب

همواره خراب جان از دل و دل ز دیده و دیده از آب شعر گرم بار آمد

محجوب بسم اندام سنگین دل گل از رخ برآورد و فا از یاد و یار از در

تعجب

شگفت و اشتن است و در اصطلاح آن است که شاعر معنی انگیزد که موجب تعجب

باشد و در آن باب شگفتی نماید مثال حیرت از زلف پریشان تو دارم که بدانم

با همه رازی تو جمع است پریشان از چیست و در مقام خطاب با زلف مجهول چه

نگو گفته است مثال نیست دیوانه بر آتش چو اعظم شعر نیستی پروانه گرد شمع

چون جو لالان گرد حسن تعلیل تعلیل در لغه علت چیزی بیان کرده باشد و این

صنعه در اصطلاح چنان است که متکلم کلامی را به علتی خود سازد و در آن تجدید

معنی آن اقامت دلیلی کند که آن مدعی و با علت را لطیف عقلی مناسب که مشتمل باشد

بر وقفی ذکر کند و فی الواقع آن دلیل علت آن مدعی نباشد بلکه علت چیز دیگر بود مثال

ز غم دریا که تخلی میوه زرد او کند با برهان است شعر تخل دریا را علت بود

ممدوح رخشنده فخر نفی الله مرتبه شعر مثال دیگر بیت نهر آنکه کند گریه فی سبیل

عمر تخلید در برابر لاله بر کهت گریه ابر را سبب خنده لاله کرده و حقیقتاً

است ترجمه در لغت زبانی به زبان دیگر روشن گردانیدن است و در اصطلاح

آن است که شاعر معنی عربی یا پارسی که با لغت دیگر نظم کند و بعکس نیز مثال

این دو بیت عربی را ترجمه کرده اند لیکن اتفاق ده است بیت

کانفوسی والقلم یخوب بینی و ذو وجهین فی القلم بسود

واقرا مقلده بانیف کالقلم ترجمه چون کاغذ و قلم باشد

دو زبان و دو جا سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش چون قلم کردش

بتیغ زبان الجمع والتفریق والتقسیم این صفت تحت ترکیب افراد شش

باشد اول جمع دوم تفریق سیم تقسیم چهارم جمع با تفریق

پنجم جمع با تقسیم ششم با تفریق و تقسیم اما جمع در لغه گرد کردن است و در اصطلاح

عبارت است از آنکه شاعر یک صنعه که جامع دو چیز باشد یا زیاده ذکر کند و ...

صنعتی که ... ظاهر تواند بود مثلاً ... و هم مضمر ... شده و خبر ... مثال

نافه با خلق شاه هم بوی است گرچه با زلف یار هم رنگ است اینجا جمع کرده است

در مصراع اول میان نافه و خلق شاه در بوی خوش که وصف خاص نافه است و این وصف

مضمر است و از مصراع ثانی جمع کرده میان نافه و زلف یار در رنگ سیاه و این

وصف مظهر است التفریق در لغه پراکنده کردن است و در اصطلاح آن است که میان

دو چیز تفریق کند پس آنکه جمع کرده باشد مثال ابر نیست دست تو که توان کردن

چون سخاوت دست تو در نیسان اندک اینجا تفریق کرده است میان ابر و دست ممدوح

پس آنکه جمع کرده باشد میان ایشان در وصف سخاوت اما تقسیم در لغه بخش

کردن است و در اصطلاح آن باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در شعر ذکر کند و در بیت

آن بر یک قاعده ظاهر دو تقسیم بر دو قسم است تقسیم صریح و تقسیم التضمین اما

تقسیم تصریح آن بود که در هر بیت مصراع اول مورد قسمت بود و مصراع ثانی

موضع بیان آن مثال به است قامت و رخ آن بت کشمیر ز شاخ سرو روان

در زر و بهار بفروشد باید که قسمتها شمار کند و آن دو بخش تواند بود مثال

عذار ترک [illegible] خجو در لف ماه سوی بخش یکی چون روضه مینو یکی چون نافه آهو

دیگر [illegible] تیز باشد رخ و لب و زلف تو بهار و خزان یکی گلست و دوم لاله [illegible]

و [illegible] قسمت را بجای در آرند مثال لب و زلف و قد و روی تو جز چهار [illegible]

یکی شکر یکی عنبر سیم سرو چهارم حور و تقسیم [illegible] آن بود که بیت اول مورد قسمت

بود و بیت ثانی متضمن بیان آن اشیا مثال تحقیق دانسته ام آنکه هست

لب و چشم و رو و دل و تن یار من یکی چون عقیق و یکی چون نرگس [illegible]

اما جمع با تفریق آنست که میان دو چیز یک صفت جمع کند و باز بعد وصف تفریق کند

مثال تو از مهر زرد و من از مهر زرد تو از ماه مهر و من از مهر ماه

اینجا جمع کرده است میان دو چیز در صفت زردی که از مهر باشد و باز تفریق کرده به آنکه

یکی را زردی از مهر محبوب است و دیگری را از ماه مهر آنکه شاعر

چند چیز را جمع کند بیک معنی بعد از آن مختلفات معنی قسمت کند مثال

از غم تو دو چیز من بفزود دیده را آب و سینه را زنگار اینجا جمع کرده است دو چیز

در افزودن پس قسمت کرده است یکی افزودن آب و دیگری افزودن زنگار

اما جمع با التفریق و التقسیم جمع این هر سه حال بسیار مشکلست و آن چنان باشد که شاعر جمع کند

میان دو چیز یا بیشتر پس تفریق کند میان ایشان و باز تقسیم نماید ایشان را مثال

انگشت کی ببند بر سر زلف کج نهاد بند بنهاد در دل من نیز استوار بند تو از

نسیم عنبر است و شکناب بند دلم ز ناله عجز است و افتقار تحت جمع کرده است میان

معشوق و خویشتن در بند کردن باز آن تفریق را در بند کرده به آنکه بند تو بر زلف است

و بند من بر دل و باز تقسیم کرد که بند تو از نکهت و بند من از ناله عجز لف و نشر لف از

روی لغت پیچیدن است و نشر پراکنده کردن است و این صفت در اصطلاح آنست

که شاعر الفاظ چند ذکر کند بسبیل تفصیل و بعد از آن کلمه چند را ذکر کند که هر یکی از آن

کلمات متعلق یکی از الفاظ معدود [illegible] مذکور شده باشد چون اول کلمه چند ذکر [illegible]

میشود و در [illegible] الحال مختصر میکرد و این صنعت را لف و نشر نامند و آن دو نوع است

مرتب و مشوش اما مرتب آن باشد که نشر بترتیب لفظ مذکور گردد

زلف و خال و خد و قد یار ماست نرگس و ریحان و سنبل مشک و سرو یاسمین و شاید که

در ترتیب نشر در بیت دیگر رخسار و زلف تست که هنگام اعتبار خط و دهان

تست که در وقت امتحان زیبا تر است از همه و خوشبوتر ز مشک خرم تر از [illegible]

روشن تر از زوال اما مشوش آن باشد که نشر آن بر غیر لف باز نماید

ابروی دلدار و قد و کاکلش بهم [illegible] چون تیر و کمان افتاده است و شاید که [illegible]

باشند از آرزوی روی تو ای ماه دلفریب در اشتیاق تو ای سرو گل عذار

و بعضی فضلا گفته اند که لف و نشر تقسیم اول بر دو قسمت اول مصرح [illegible]

که لفظ لف و نشر باز آید دوم مبهم آنچنان باشد که لفظ لف و نشر مذکور نشود

از این دو قسم باز مرتب شود یا مشوش و بدین تقدیر اقسام لف و نشر چهار بود

مصرح مرتب دوم مبهم مرتب سیم مصرح مشوش چهارم مبهم مشوش مثال مصرح

مرتب قطره را اگر ابروی تازه بخشد روزگار ذره را اگر بر کشد

از خاک چرخ چنبری قطره که موج افکند بر روی دریای محیط ذره که پهلو زند با آفتاب خاور

مثال مبهم مرتب ای لب لعل تو [illegible] کرده منفعل لعل را اندر بدخشان

مشک در چین و ختن مثال مصرح مشوش ز چشم و زلف تو ام بیقرار دلم

ز زلف تست پریشان ز چشم تو بیمار مثال مبهم مشوش افکند لف و

عارض آن ماه مهر تاب گل را آب و سنبل و بیخ را تاب و [illegible] انواع لف

و نشر پسندیده خواطر و مقبول طباعست در لغت خواندن و نوشتن

صحیفه [illegible] بخط و در اصطلاح آنست که متکلم الفاظ استعمال کند که چون صورت

آن لفظ را نگاه دارند و نقطه و حرکات را تغیر کنند تا [illegible]

شود و اینجا فرق ظاهر میگردد میان تصحیف و تجنیس خط و تجنیس خط را هر دو طرف
در جانب مدح باشد و تصحیف از جهتی مدح بود و از جهتی دیگر مذمت اما تصحیف و مصحف
دو نوع است منتظم و مضطرب اما مصحف منتظم و مضطرب اما مصحف منتظم
آن باشد که هر کلمه را علیحده تصحیف توان خواند و مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف و معنی
و معنی باشد و در استخراج آن تفکر تمام احتیاج نیفتد مثال آن حبیب عاقل صاحب نظر
از اغنیاست مصحف او چنین باشد آن خبیث غافل صاحب بطر از اغبیاست
اما مصحف مضطرب آن باشد که مقاطع حروف و مفاصل کلمات در تصحیف و معنی
متغیر باشد که هر کلمه علیحده تصحیف توان خواند و مقاطع و مفاصل کلمات بر وجه
تمام معلوم گردد و در تفکر عمیق استخراج توان کرد مثال دلبر تقابل گفت از من چه خواهی
بهر نقدی که تقسیم کنی و هر یکدانه خواهم بیت مصحف این چنین باشد که خواهم
[illegible] مصحف ذو اللسانین از مخترعات امیر خسرو دهلوی است و آن چنان باشد

مثال — مثال — مثال — مثال مصحف — مصحف ذو اللسانین

که یک بیت را بعربی توان خواند و معانی کلمات وی همه درست و راست
باشد و مصحف او بپارسی نیز تمام باشد با صحت لفظ و معنی شعر تو آن مرد نکی
بخت داری ¤ وانت بردهم جاه و بها هی ¤ مصحف این بیت بپارسی چنین باشد
تو آن مرد نکی بخت داری وانت بردهم جاه و بها هی مثال دیگر هم از این فن
خند کسر ابلاد هم برحت ¤ تخادعه ام و هی بخلاف ¤ مصحف این بیت بپارسی
چنین باشد مثال چند کس را بلاد هم برحت ¤ تخادعه ام و هی بخلاف
و این نوع نیز بیت مثل توان گفت و باید که آن خالی از تکلفی نبود کلام جامع
متقدمان گفته اند کلام جامع شعری باشد مشتمل بر مواعظ و نصایح و شکایات روزگار
و حکایت انگیز باشد مثال آن شعر للمولوی شیخ جامی ای برادر اگر نه در خواب
بالکه باشد عمر عزیز در پی ¤ چه اعتماد دگر بر خود و جهان خراب است ¤ که دو جهان
روان تو تقوی برگزید ¤ و نزد بعضی از متأخران کلام جامع که متکلم لفظی اند

شعر — شعر — کلام جامع — مثال

و مغز بسیار را باقسام جزالت و سلامت مقترن میسازد و از مراعات قواعد
علم جای گذارد و این قول الطف و اقرب است از آن جهت که مراد شاعر اعظم
و اما در طریق المصطفی از حدیث بجوامع الکلام شکایات روزگار نموده است
ابداع در لغت نو پدید کردن باشد و در اصطلاح آن است که مادح ممدوح را لفظی یاد
کند که اسم او از آن مستفاد شود مثال عنصری گوید در مدح سلطان محمود شعر
توان هر که اندر شرق و در غرب ¤ جو دو کمر در بسته سلطان ¤ همی گویند
در تسبیح و تهلیل الهی ¤ بحق محمود گردان ¤ مثال هم درین معنی فال گرفتم
ز مصحف زدی بیت ¤ سوره یوسف مرا بنام ¤ مثال دیگر قرعه زدیم و بر آمد
آیت رحمت ¤ بار دگر آمد در طالع محمود ¤ و متقدمان گفته اند ابداع
که شاعر مغز بسیار الکوت لفظ بپوشاند و معنی را الکنده که دیگر مثل آن خیال بسته باشد
و این نوع را نیز گویند اقتباس در لغت فرا گرفتن آتش باشد و در اصطلاح آن است که شاعر از

ترکیب کلام و ترتیب سخن از آیات قرآن یا جاهای از احادیث نبوی یا مسئله از
مسائل فقهی را بسبیل تبرک و تیمن ایراد کند مثال اقتباس از کلام شیخ سعدی گوید
مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان ¤ ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی شعر اقتباس از حدیث
رسول الله شعر گر جان دهم از عشق چه دولت به از این است ¤ من مات من العشق
فقد مات شهیدا ¤ اقتباس از مسائل فقهی ¤ دین بردی و قصد جان کردی است
العبد و ماله لمولاه و این صنعت را بجهت آن اقتباس گفتند که چنانچه از ذاکر قبس
آتش صاحب آن را نور و فتیلی حاصل میشود از ایراد آن لفظ مقتبس نیز در شعر
نفعی ظاهر میگردد عقد در لغت بستن باشد و در اصطلاح آن است که خبری از قرآن
یا حدیث نظم کند بر طریق اقتباس بلکه الفاظ آن را تغییری دهد تا بر وزن راست
آید اما مضمون همان باشد و این صنعت را جهت آن عقد گفتند که رشته سخنی منثور را به سلک نظم
معقود میشود و اینجا فرق ظاهر است میان عقد و اقتباس چه ایراد لفظ قرآن یا حدیث

شعر — عقد

با تغییر و در عقد تغییر لفظ نباید چه عقد عبارت است از نظم کردن کلامی منثور از حدیث
رسول صلعم و در مثنوی مولوی است مالک الدین الورع شاعر نظم کرده است مثال لو ورع لو شی
از آنکه شاه این گفته است الورع ملاک الدین و در نجبه گشتن را کشیر شیرو و در لغت آن که آنچه منظوم
را منثور کرده اند و این ضد عقد است و مخفی نماند که صنایع شعار ایراد او بواسطه ذکر عقد غالب به
بجانب ایراد او معطوف گشت والله الهادی الی سواء السبیل ترصیع در لغت رواج دادن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر بعبارت لفظی ذکر کند و در عقب آن از الفاظ آن لفظ
مروج آن لفظی مذکور باشد و در عبارت متن آن با مقاربت بدان ایراد نماید و سخن را
بدان رواج تمام و رونق بالا کلام بخشد و این صنعت شریف از جمله مخترعات این زمانست
مثال گاه در دل سازه که در دیده جا به هر دو جا لیست بدر الدجا لفظ دو جا که
در آمد جای مروج تمام مبه هر آن لفظ دو جا که در اواخر مصراع ثانی است
مثال شه زد باز لشب ز مراد اصح الیه شاه ابد لفظ شه در مصراع

دوم است مروج لفظ شه است که صدر مصراع اول واقع شده ترکیب
در لغت چیزی با هم پیوند دادن باشد و در اصطلاح آن است که شاعر مصراع اول از بحر
یا قطعه مرکب سازد از لفظ چند که اکثر الفاظ مصاریع نیز از آن الفاظ مرکب شده
و چون مصراع اول تمام در قید کتابت آورده شود ثانی مصراع ثانی آن الفاظ موافق
ترکیب داده بعضی از آن شعر نویسید تا ارباب طبع ترکیب و ترتیب آن امتحان
از مکان کنند و این نیز از جمله صنایع مخترعه است مثال بدین نوع کتابت کنند
مثال صاحب نظران که رو بجانان بیند نه بر بدها ز نقصان در اول مصراع
لفظ خوبان ذکر باید کرد و در آخر شه لفظ بینند و در اول مصراع ثانی هم لفظ خوبان ایراد
باید نمود و در آخر شه لطف صاحب نظران و در اول مصراع هم لفظ صاحب نظران
بیاورد و در آخر شه لفظ خوبان بینند تا تمام بیرون آید مثال دیگر هم بدین نوع
که گذشت شعر ارباب نظر که سر مردان دانند زمانه را نفرمان نگارانند

فیه سحر حلال و این صنعت چنان باشد که شاعر در اثنای بیت لفظی یا بیشتر بیارد که
صورت و معنی هم از تتمه الفاظ بعض حساب تواند کرد و هم از مقدمات کلمات
آینده توان داشت و مخفی نماند این صنعت بر سایر صنایع مجدد مزید شرف دارد
و این صنعت را سحر حلال بواسطه آن گفته اند که سحر اظهار چیزی غریب و عجیب است
و از آن در شرع حرام داشته اند و معانی ایراد چنین لفظ و ایقاع آن در موضع تحسین
شبیه است بسحر و عرایب عجیبه طبایع میشود لیکن در شرع این را حلال داشته اند
مثال هست و رسن آن ترو روشن بمیند ام زحیث انیقدر دانم که بیمان تو شمع
میکاهم دگر لفظ روشن شو حلال است مثال دیگر خام کن ای تخبر لمه زیدان
اتیه بران باش که خود ارشد لفظ اتیه سحر حلال است و جمعی گفته اند سحر حلال ایراد
لفظی که اوا بکلام معنی تمام بخشد چنانچه از همه او توان گرفت آنه الوجع
مبه الکلام کی تید مثال از دو سوم نیز من بخش اوکه ای میلاد در آن سحر نکو ز دو دل کای:

وگرنه درین چه ترا بت یار بر خش اندر آرم بر خوم بازجای گو نید لفظ یار در بیت
ثانی سحر حلال است و همه کلام مفروغ میشود اما کلام تا نفت آن در بیت و
هر آینه او را ابتدای آن جا باید داشت و قول اول که گفتیم درین باب بصواب اقرب
تلمیع در لغت رنگارنگ گردانیدن باشد و در اصطلاح آن است که شاعر بعضی
از اشعار خود بعجمی ترکی گوید و بعضی بعربی دیگر مثال در تلمیع عربی و فارسی بخشی چهار یار
نیم مثال که بجام سیدر زمان وصال ما بیلم دیمی برگ سلیم ای جبر انا
و کیف الحال مثال در تلمیع ترکی و فارسی ای کرم حسن صورت و ای مظهر
نیست غیر از ذات پاکت رحمة للعالمین قبله در صورتت الحمد لله را
تا ابد پاک نبود من جمالک نستعین و شاید که در یک بیت او سه لغت جمع کند
مثال مولانا روم گوید خوش آمد قرار مرجا قوالی تعال کل انت از منی
باز گو که کیف الحال در لغت خوشتر اهدیت وارن باشد تحت و نقال

و در اصطلاح آن است که شاعر حکایتی بر سیاق خاص می‌آرند و مقصود خود را پوشیده می‌دارد
تا در آخر شعر آنچه مراد او باشد به تصریح و کنایه در میرود [illegible] بدان ملحق گرداند و ذکری
ضمن را استطراد به جهت آن گفته که شاعر گویا ممدوح را مغفول گذاشته و طبیعت او را در سخن دیگر مشغول
می‌گرداند و در آخر مهم خود می‌سازد و کار خود می‌پردازد   [illegible] مردم زمانه دل در کرم و هنر [illegible]
تا قصر رفیع همت او خیمه نهمت آسمانه   طاوس قطار جنت الله در [illegible]
غیر دو سه نظم کرده ام [illegible] تصور شبانه   با من خردم راز می‌گفت
شیطان ز شطحات زمانه   گفتی [illegible] جاه و حرمت شعر خود کن زمانه [illegible]
[illegible] ساختن به تیر [illegible] گفتم که [illegible] بیهوده میران در [illegible]
[illegible] در آخر کار [illegible] جاودانه [illegible]
صوفیانه فردا که سفید باز گردون [illegible] زبانه [illegible]
[illegible] کار خواص نهادن و توقف در کار کرم [illegible]

تضمین در لغت چیزی در جایی نهادن باشد و در اصطلاح آن است که شاعر مصرعی یا
بیتی از آن دیگری در شعر خود بر سبیل تمثیل و عاریت بیاورد [illegible]
کند چنانکه سخن را رونقی و [illegible] کلام را زیب و بها بخشد و این از مستحسنات صنایع
و مستحسنات بدایع بود و دو نوع می‌تواند بود تضمین مصرح و تضمین مبهم اما
تضمین مصرح آن است که در اثنای کلام ظاهر باشد بر آنکه شعر غیر است و اگر دیگران
شاعر تصریح بیاورد [illegible] نماید خواجه سلمان گوید   ظهیر پرده [illegible]
ندیده چون مه یک‌شبه سفیده دم که شدم محرم [illegible] هزار [illegible]
تو نیز گفتن [illegible] از لب جو [illegible]
نمی‌شود از بنده این سخن از گفته کمال دلیلی بیاورم   گر بر کنم دل از تو و
بردارم از تو مهر   آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم   و شاید که شعر را از اشعار
خود تضمین کند و [illegible] احسن باشد مثال انوری گوید

تضمین مصرح

از گفته‌های خود نیست بیتی از قصیده کمالی نه معتبر بود انجا به استعار آورده‌ام
به صورت تضمینی در این مدیح نه بهر آنکه بر سخنم [illegible] لیکن چو بود [illegible]
روا بود [illegible] شعر بزرگوار ای فکرت تو [illegible] امروز دیده [illegible]
تو حاصل [illegible] داده باز [illegible] در محکم رتبه کسی آسمان صفت [illegible]
در ابرا گر زدست تو [illegible] دست [illegible] هرگز از [illegible] اما
تضمین مبهم آن است که در اثنای سخن نام شاعر نبرد که شعر او تضمین کرده است و در این
نوع شرط آن است که آن شعر شهرت تمام داشته باشد تا تهمت سرقه نبیند مثال
رشید وطواط مصراع عنصری را تضمین کرده و الحق [illegible] داده است   نمود
تیغ تو آثار فتح [illegible]   [illegible] بتمیز خرد این آثار   کار [illegible]
بوسی حضرت [illegible] این کار دولت است کنون [illegible] که را رسد   و شاید که غزلی را تضمین کنند
ترجیع یا تخمیس کنند [illegible] آن مثال خواجه عماد فقیه قدس سره شعر شیخ عراقی را

روح الله روحه مخمس کرده بدین طریق   ساقیا بر کن از آب زلال تشنگان را
ز جان گرفت ملال در قدح ریز [illegible] با چنین تشنه دهان زلال
همه عالم گرفته لالی باده لعل ناب می‌جوییم   خویشتن را خراب می‌جوییم
نخودیم و شراب می‌جوییم   غرق آبیم و آب می‌جوییم   در وصالیم و بیخبر ز وصال
تا آخر غزل بدین منوال است و بعضی فضلا گفته اند تضمین [illegible] از یک بیت بیشتر
آنرا استعانت خوانند و استعانت [illegible] باید پس گوییا شاعر بدین ابیات
استعانت طلبیده است بر مقصود و اگر از بیتی کمتر باشد آنرا ایداع گویند [illegible]
پس گوییا شاعر در شعر خود ودیعت نهاده است چیزی از غیر شعر [illegible] این صنعت
چنان باید که شاعر قادر [illegible] باشد [illegible] که از یک وجه صورت حال [illegible]
جمال یابد و از جهت دیگر [illegible] مربوط در میان آید و اگر در [illegible]
آن [illegible] اندکی [illegible] و درج کرده [illegible]

نیز مثال امیر خسرو گوید · بهار خانه دار با بها کن هوادار و نیاز دار کن
مغز فارسی خود ظاهر است اما عربیه بهار نام تخصیص و بافت بغیر بهار خانه دارد
نجابت کرد در برابر من یا بها کن برد آن برابر کشی هوادار فرود آمد در ابرک
و نیاز داشتم ند کرد مراد ها به بین اورا کن پاکی در کنی بر لفظ پان و هوا از عربیه
تا فارسی تفاوت هست و در حرکات هیچ تغییر نیست · مثال خواجه سلمان فرماید

جانب هادی

باد جانب آن بهار آب بنفشه قرار · مغز فارسی این بیت ظاهر است
و فحوی کلام عربیه اینچنین باشد که باد مغز بالاکت و جان دل بود نغز بلد کرشد
دل من و جان یا بهار تفصیل باید ساخت و در این بار آشنه بغیر جانب مجوب سیر آب است
نغز نازکی و لطافت آب مغز رحمت و نیاه گیاه چو بغیر ناز کشت نامتین از نازک
که داشت و در روی به ترمرگی آورد قند قرار مرضد قرار مرغی در کتاب بنو بهار از
ناز نا فارسی تفاوت هست و در حرکت چنینها اختلاف و فرقست فی تربیه که از رشی

باد
جان
دل

یک مصراع بدین منوال بود · نشو و نمای سرو ز خوبی قدت · بالا بجا نما و تو بالا او
تا تو را معنی مصراع ثانی این است که بالا پاک داشت بالا نمای بسیس بالیدن و تو بالا
ولی هیچ که شدی تو و ما ترا او دیده اشدی و در کنایه لفظ بالا و بجا نما و تو ما راه بالا
و مانند او در لغت اختلاف است اما در حرکت هیچ تفاوتی نیست و این را بعضی تفنن گویند
یعنی متضمن دو لغت و لازم نیست فارسی و عربی باشد بلکه در جمله لغات سایع و شایع می‌تواند
بود و این نوع شعر گفتن بغایت صعب است · در لغت جدا کردن باشد و در اصطلاح آن باشد
که سخن در بنای کلام قدرت آن داشته باشد که شعر ... کند که در تلفظ کلمات آن از لب
جدا بود و بهم نرسد و این از صنایع مجدده است · ای دیده رخ نگار دیدن خطر است
ای دل ... سر رشته کشیدن خطر است · هان تا نخوری ز ساغر عشق دگر زنهار
زنهار چشیدن خطر است · این صنعت علی صنعت مقدم باشد و توصل در لغت بدل
گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شعری گوید که در خواندن لب ... بود ...

تفصیل

مثل

درین باب این رباعی امیر خسرو لب بر زبان معروف است · مور سیه بی روی تو پا به
به ادمیم موری ما و آب بانیم و جهی ها که ما ما به ما با مه ها و مه ها به
در لغت گرد کردن باشد و در اصطلاح آنست که چیزی گویند که چون در دایره نویسند
از هر طرف توان خواند و آنچنان شعر را مدور گویند مدور بر دو نوعست اول مدور
مفرد و آنچنان باشد که شعر در نویسند از هر طرف که آغاز کنی توان خواند
و در وزن شعر و معنی آن قصوری نباشد · مصراع · ای بوفا جمع کن بهر خدا بر عاشقان
چون این مصراع را مدور نویسند بدین مثال از همه اطراف بهر رکن که ابتدا کنی
توان خواند و این نوع از معلوک وی مولانا رشید الدین گفته که امثال اینها از کودکان
و این نوع مدور بر یکوزن چنین باشد لا جرم او را باسم مفرد موسوم گردانیده‌اند
دوم مدور جامع و آنچنان باشد که شاعر مصراع آورد در دایره که به تقدیم و تاخیر حروف
وزن آن شعر متغیر گردد و آن منحصر بود در بحر که از آن استخراج بحور کنند و آن را دایره نوعی
و مطبوع علی مثمن

مثمن را این بیت منظوم فرموده اند تبجیه تبرک تیمن آورده شد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	جلال الدین	حضور [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	حضور حق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جلال الله	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تعریب در لغت الفاظ عجم را عربی گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر
لغات فارسی را باداة لغت عرب استراج دهد بطرز اشعار عربی موزون سازد

و بدین شیوه قوه طبع شعر معلوم توان کرد و هر آینه تا از اصطلاحات
علوم ادبی قوه حاصل نشود در باب شروع کردن متعسر بلکه متعذر بود و معین
الدین طنطرانی را در این صنعت قصیده ایست که مطلعش این است مثال
ترکت سعادت الدار من ورثا * و عهدت ترکت العهد من بثا * و گمان بنده
آنست که درین صنعت بهتر ازین دو بیت نگفته اند جبائی و تر کار روبه قد اقرأ
و مبانی مع دقه بیگمر لا تشون من المراد مثله * چو باغ فضل القینه خوف القراء
تصغیر در لغت خورد کردن باشد و در اصطلاح آن است که در لغت فارسی تا حرف کاف
الحاق کرده شود چنانکه گویند مردک چنین فی مود و تحبیبا رشتی و محبت ملیک
چنانکه گویند فلان زیبا یارکیست و تحقیر باشد چنانکه گویند قریب رز
مردکیست و آنچه شعرا از صنایع شمرده اند غالبا نوع ثانی تواند بود مثال بیت
تنگ شکم آید تیغ دیرکی بر کف کشتی از مهرنها دیکی تصحیف

در لغت لاف زدن باشد و در اصطلاح چنان بود که شاعر در مدح خویش مبالغه کند
و در لاف زدن باشد یا قصد اتعابه بگوید و هر چند اسلوب محجمی در نیت اما شاعر
را در آن رخصت است مثال مولانا رشید الدین فرماید بیت
شهر ها را با طبل و خوارزم جای سحر شد * سحر این عین شکر و سحر آن محض ضلال
هست پر بابل تفاخرها بسی خوارزم را * کان تفاخرها نباشد نزد دانایان محال
خطه بابل اگر گشتست پر سحر حرام * شد ز شعرم خطه خوارزم پر سحر حلال
و درین شیوه افضل الدین خاقانی بیدریغ نموده است از آن جمله اینکه میگوید
مثال سخن تحفه نقش یا ختمت مسیدان دیبیرک * فلک این که میگوید تحیات نبی تبی فی
اگر احمد هم نخواندی این چنین شعرک * ز صد او نداء آید که اخت جنات اضمار الحروف
اضمار در لغت در دل داشتن و پوشیدن خبر باشد که شاعر شعری گوید که چون حرف
از تمام حروف تهجی از بعضی بود و آن را از نام و لقب متخلص در ضمیر گیرند از آن اما

استخراج توان کرد مثال حرفی از حروف سه اسم حسن که در ضمیر گرفته اند از این غزل توان
دانست بیت رخ نهی که دق رحمت و طرب * در نجت تخیر عشق یکی صبح طرب
پر کن قدح و نوش که تم نگذرد بی خلق حسن چو که بود * ضابطه استخراج
آن است که مصراع اول را ابجد گیرند و دوم را هوز و سوم را حطی و چهارم را کلمن
و چون یکی حرف از حروف مذکوره در خاطر گیرد از وی سوال کنند که از چهار
مصراع در کدام واقع است اگر در یک مصراع باشد بی بعد آن که خاصیت آن
مصراع است از حروف مذکوره شمارد و هر کدام که متعین شود مطلوب همان بود و اگر در دو
مصراع یا زیاده تمامی اعداد مصاریع را جمع کنند و بدان اعداد شمار کنند مطلوب ما متعین شود
مثلا اگر یکی حرف سین در خاطر گرفته و گوید در مصراع اول و چهارم است
هر دو عدد جمع کنیم پنج بود گوئیم حرف پنجم است از حروف مذکوره که آن سین باشد
و علی هذا القیاس ترفیف در لغت زرد کشی باشد و در اصطلاح آنست که شاعر

ایراد شعری کند که بعضی از آن موقوف بعضی باشد مثال تحمید ای که سعادت نظر رحمت
اوست * و هر که نیست موقوف مرد یگری باشد مثال چشم تو خجسته که آفتاب سرشت
خط نیست که سر آن آسمان آسانست * در خفا و ستم چنان باشند * کاتبان کنند
عین وفا و صفا که در مصراع موقوف مصراع رابع باشد یا ابیات غزل تمام
موقوف باشد یا چند رباعی بر هم مرتبط بود و هر یک بدیگری موقوف باشد و از
غایت ظهور با ایراد امثله محتاج نمیدانند حاصل موقوف این صنعت از
مصنوعات امیر خسرو دهلویست و صورت آن چنان است که هر سطری از غزل
مصراع دیگر است و موقوف بر قه با سیم و چهارم همچنان موقوف مانده
ع در حسن گیر نگار الله * خورشید که هر صبح بر آن آید تخلف کند یا تو ببد
آن نیز بر تو او چو بد * استفهام در لغت طلب فهم کردن بود و در اصطلاح
آن است که شاعر در لفظ عبارتی آرد که محتمل نفی و اثبات تواند بود در سخن را اراده گرد .

تا مقصود شاعر فهم کند و این صنعت بر دو نوع باشد اول آنکه نفی و اثبات متساوی
باشد و ترجیح هیچ طرف لازم نیاید مثال شعر آنکه جوهر کلی در دستی قرار گرفت
روا بود که تحمل کند جفای روزگار مثال دوم آنکه یک طرف نفی غالب بود بیت باید که بعد
خدمت سی ساله در عراق ما هنوز خر دهانند ران دهیم بیم تحقیق است آن
نزدیکتر بود بسبب قرینه مثال در زلف مشک ساش دلم گرفت جا مو خندان بیده
جاشی بیت و استفهام که معنی تعجب آید از قبیل تجاهل العارف باشد مثال
این تو یا سرو ستاده قرار آمده است یا ملک در صورت مردم بخلق آمده است
استزاده مستزاده در لغت افزونی خواستن باشد و مستزاد افزون شده را گویند
و در اصطلاح آنست که شاعر در آخر کلمه چند زیادت کند که سخن بی آن تمام گردد
و آن بر که سخن موقوف آن نبود و آن الفاظ که زیادت کند یا مصراع تمام باشد
و آنچه مصراع تمام باشد بعد از بیت ایراد کرد خواهد آمد آنچه مصراع تمام نبود بعد از مصراع

یا بعد از مصراع مستزاد در سه قسم است اول آنکه بعد از هر مصراع لفظ چند آورده
شود و هیچ جا نکته مولانا ادریسی بفرماید مثال هر لحظه بکار آن شعار بر آید
جان برده و نهان شد هر دم بلباس دیگران یار بر آید گه پیر و جوان شد این جامه قبا
آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی و ز غلغل بلبل چه خبر باد بهار را
بیت
خوناله و آهی هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نومید نیم هم گر راه بترحم بنوازند
گدا را گاهی بنگاهی قسم دوم آنکه بعد از هر مصراع شده بیت صد حلقه عنبر بنهاد از
بند دلدار ز هر حلقه بر دل افکند قسم سوم آنکه بعد از هر مصراع تمام باشد
مثال هر گز دل ما از تو بجان نرسید و صلت بنخورم رسید چرا جان نرسید هر گز بفغان
بر شکیب گان ما ندر زینت از خانه غلامی نرسید هم از مصرع اول آخر آید
و ظاهر باشد آن که بی موقوف بود و مستزاد جایی از این جمع زیرا آید
از آن مخفی بروند نخابد مثال تا مخفر از رخت بیرون جست

رخ لطف چون کیو در حجرت جمال تو مگر آب بماند کمان سره که زر آب
بودی بیرون سر بیرون کرد در لغت پوشیده باشد و در اصطلاح آنست
که شاعر لفظ چند را در شعر پوشیده بیک سازد بسبب تکرار آن و این دو نوع است
اول آنست که در مصراع اول لفظ آرد و در مصراع ثانی تکرار کند و باز
در بیت ثانی تکرار کند در بیچاره آخر روزگار از وانشتم در حد محنت فارغ از رنج د
غم روزگار روزگار آن روزگار تیره کرد تیره یاد روزگار و روزگار بنجشی
نوع دوم آنست که در صنعت تقسیم مجرد چون لفظی که در مصراع اول آورده شود و در مصراع
دیگر دیگر انجیر مخصوص کرداند و آن مخصوصات را در مصراع ایرادی شرقی باز آرد
طفیل جمال خط و زلف او بر رگ نی عنبر و دو هم عالیم عنبر عنبر و غالیه و عنبر نمی زلفی را
یکی غلام و فغم بنده و یکی جا کر در لغت تنها کردانیدن باشد و در اصطلاح آنست
که شاعر در آخر بیت حرفی چند از حروف مفرده ایراد کند و مطلق الفاظ کرا را

متعرض نشود و این نوع شعر را مفرد الفواصل خوانند که گویا حروف اواخر از مرکب
تنها مانده است مفرد دو نوع باشد مطلق و جامع آن باشد که از حروف تهجی بعض
که در قافیه مذکور شده باشد مرکب آن هیچ جا باز نیاید مثال لشیخ سعدی فرماید شعر
ای بالا چون صنوبر و ای رخ چو ماه ای همچو عنبر زلف دار ای لب چو شکر و در
مفرد جامع آن باشد که حروف مفرده که در آخر بیت آمده باشد مرکب آن در صدر بیت
تا نفس باز آید و چون مفرد و مرکب هر دو درین نوع جمع است این را جامع خوانند
شعر برو دز
سایکمون که بر موسم عشق دم دل مرده که لاله گون شود از باده روح
زلف مسلسل گره زن تا بکند جمال تو باز از سیم ده مه را برون خوان بنوش بملکم
از روی آفتاب دولت شهر کشور تا اخر بنمود آنست و جهان مفرد
و بحر آنست که در مفرد حروف آخر بیت را مقطع تو شنید و در نجا مرکب آن نیست که افراد را
قسم از تهجی را نموده الهی از رو در لغت رسیدن در بند باشد و در اصطلاح آنست که

چیزی است مثالی که شود دانی نوع است مستقیم و مثال مستقیم آن است که شاعر
چیز از شود دیگر از چیز از شود خود الی کند که مغزیست ثانی به بیت اول ظاهر شود بیت
یک ذره نور کم نشود آفتاب را ذرات خاک را نظر عار اگر کند گر بر دف کند کریم ازکار
دور نیست جاشا که بردل دریا گذر کند و در میان این نوع از الحاق و تضمین
که شاعر در تضمین شعر دیگر شعر خود را آرایش و پرورش میدهد و در الحاق شعر دیگر را
شعر خود در بیت در بین تحت تواقع این نوع از تضمین است و ظاهر است از آن صنعته تجرد
از میخانه محق خیالی است که در آخر مصراع شعر یا دو حرف زیاده کند در آن تغییر
آن چیز در آن دیگر شود و مثال الحاق بیک حرف شعر اصل غم تو مونس جان است دائم
غیر از غم تو هرچه خورم یاد و دام چون بیمری دیگر آید تو مدام و حرام محق شود در آن دیگر و در
مثال الحاق بدو حرف شعر از هجر خرجامه تن چاک زنم و ز نور جان نوره افلاک زنم
چون نقطه خون تا چه هر مطرع الحاق کنند شود در آن دیگر شود دانی تعلق تا اول دانش حرف

مثال الحاق

مصاریع وارد و نزدیک متاخران نوعی از محق است که آن را محق مخرج خوانند و
چنان است که شعری گویند که اوایل و اواخر مصاریع شعر کلی یک حرف باشند و یک لفظ از آن
متشابهات بی تعیین نقاط و حرکات خارج آن شعر بنویسند و کتابت آن الفاظ آن
بحقیقت نماید تا صاحب ذهن بقوت حدس حاصل آن الفاظ را محل اوائل الحان میکند و در
محل آنچه لایق او است از لفظ و حرکت بیدو محق میرزد و الحق این صنعتیست که آنچه محق تن
از ذهن نظر ندارد و او را مخرج بواسطه آن گفتند که الحاق با رد و خارج سطور
تعلق میدارد

نقطها که خارج این شعر نوشته شده چند نوع ملفوظ اند
آن آنچه این جا مناسبت دارد آن است که در اول و آخر مصراع ثانی زیر باء موحده
و را مهمله و در اول مصراع ثالث و در آخر مصراع رابع لفظ تا زیر تا بجای شاه و زاء
معجمه و در مصراع ثالث و رابع لفظ را موقف یاء منقوط در تحت نقطتین و راء مهمله

و در آخر مصراع ثالث لفظ تا تحتیت نون و زاء معجمه بحقیقت این صنعت مکرر از
جهان صنعت بخشش خطا و بخشش مصطفی فی رکیب والحاق بدیع در قصیده درازد باشد
و در اصطلاح آن است که شاعر چیزی را مکرر شنیده و در قافیه و ردیف آن تغییر ملائم کنند
و دو نوع از این تغییر قافیه مشهور است اول آنکه قافیه را در اوایل مصاریع ثانی نهند و آخر آن
ردیف زنند مثال شیخ کمال خجند گوید کسی چو تیر از نو در جهان ممکن نیست بی چو تیر از تو
در جهان ممکن نیست گر خویش ماه بکران بد مهر است بی چو تیر از نو در جهان ممکن نیست
نوع دوم آنکه قافیه در آخر مصراع ثانی ایراد کنند در مصراع که بر قافیه مقدم
مکرر سازد چون کلمه و این عکس نوع اول است مثاله بر سر گردن ز رخت
شجاع ملک و دین سید حسین که رخش بر سر برغوث قدر اوست شجاع ملک و دین سید حسین جان
همیشه باد دو تن در ترقی شجاع ملک و دین بسر حاست چون بهمن و دو تن خداوند ملک
که ذات شه غنی است از دو مرتبه که فاخر اهل است از زبان فصحا شعر بدستور که لائق این

نحو

مختصر باشد و اگر عمر وفا نمود اکنون عنان توسن تحریر در عرصه میدان تقریر بصوب
تبیین طرفی از معایب و بعضی از معایب نظم از الفاظ خواهد یافت والتوفیق من الله ولیه
باب دویم در بیان عیوب نظم که آن را علم نقد خوانند و یکی از علوم ادب دانند
نقد در لغت برگزیدن باشد و بیرون آوردن در هم جید از میان درهم سره و در
اصطلاح عبارت است از علمی که بدان جید شعر از ردی آن متمیز گردد و یکی از دیگری فرق
کرده شود و این علم را بجهت آن نقد گفتند که چنانچه نقاد درهم نیک از میان
درهم مغشوش انتخاب کند این صاحب علم الطبع و نقاد سخن با کثره و عیب از معانی سخن
بازشناسد و معیوب الفاظ نماید و ظاهر شود تا کسی بر عیوب شعر مطلع شود شعر بی
عیب انتشار شد چنانکه تتبین الاشیاء باضدادها بر این حال شهادت مینماید و بر اینند
و عیوب شعر اجمالاً دو نوع است نوع اول آنکه تعلق بقافیه و ردیف دارد
و آن را نقد قافیه خوانند و نوع دوم که علاقه خصوصی ندارد و بجز از انجاد در این باب

الالطاف

ورود خواهد رفت. مصالته خشن ترین عیوبست در شعر و مصالته در لغت سبقت کردن بشمشیر
در آب تاختن و در اصطلاح آنست که شاعر شعر دیگری را بطریق مکابره از روی
دخیره تصرف خویش آرد یعنی آنکه در لفظ و معنی حکم تغییر آن مرتکب گردد و این را مصالته
تجربه آن گفته اند که شاعر تا نسبت سبقت بسکه بر شاعر اول در بردن شعر او آید از این نوع
دیو ... است که این را انتحال نیز گویند و نسخ زاید گردانیدن حکم ساقی باشد و سرقه تمام
گویند و انتحال سخن دیگری را بر خود بستن باشد و آثار شنیده اند که گفته شعر در شعر سخن در
سرقه و تجلی در نظم من ... مثالش مسخ از روی لغت بصورت زشت گردانیدن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر شعر دیگری را پیش گیرد و باز از هر کلمه دیگر بنمایان معنی مسخ
کند و بجای هر لفظ لفظی دیگر بیارد یعنی آنکه بصورت آن شعر در مسخ مثال انوری منصور
عالم گفته است بیت ای مبارک ز تو ... بدست و در ... تو ... ؛ دیگر این شعر را
مسخ کرده است و گفته بیت ای موضع ز تو طریقی ... ؛ و در ... تو ... فوال

مسخ در لغت تغییر کردن صورتی باشد بصورتی که قبیح تر بود و در اصطلاح آنست
که شاعر بیت دیگری فرا گیرد و معنی را بر حال خود بگذارد و در بعضی از الفاظ آن تصرف
کند تا صورت سابقه بصورت لاحقه مبدل گردد و اگر چه صورت لاحقه بهتر باشد همان
از قبیل مسخ شمارد مثال امیر معزی گفته است بیت مردم بشهر خوبی ندارد ... خطر
گوهر بکان خوبی ندارد ... مثال دیگر انوری گوید بیت شهر خوبی در رو
بی خطر باشد ؛ بکان خوبی در روی بها بود گوهر در لغت قصد کردن باشد
و در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر قصد معنی کند که شاعر دیگر قصد آن کرده باشد و معانی را بابد که القصه بتما شعر خود در آورد بعبارت دیگر استعمال کند
مثال از رقی گوید بیت صدف ز ... و در شود بکام نهنگ ؛ ز خون
... رنگ کرده ... نور از ... دیگر گفته است بیت
... تیر بر دیگر شود ؛ در ... واین نقل ... گویند

و ارباب معانی همان گفته اند چون شاعر با معنی درست دید و آنرا گوید از عبارت
ناخوش بپوشانید و دیگری همان معنی را فرا گیرد بلفظ پسندیده ادا کند
آن معنی ملک او گردد و شاعر اول را از فضل سبق بهره نباشد مناقضه در لغت سخن را
نقض کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر دو معنی آرد که معنی لاحق نقض معنی سابق
باشد و این را تناقض نیز گویند مثال آنکه در معنی نبود بنظر آید ؛ مانند بحر فضل ... و
که بحار وجه تناقض آنست که در مصراع اول میگوید دریا دریا ... و در مصراع
میگوید بود دریا ... مانند بحر فضل ... لازم می آید که او را مانند باشد و ما نند
باشد و این دو معنی نقیض یکدیگر باشد عدول در لغت بگشتن باشد و میل کردن و در اصطلاح
انحراف از سنن قویم و منهج مستقیم وارد خطا کردن باشد در الفاظ شعر و
در معنی آن چون تقدیر عدول که فهم شود یکی آنکه در لفظ شعر خطا واقع شده باشد
دوم آنکه در معنی آن خطا بهم رسد ... لفظ به نوع تواند بود ... چیزی ... شده

در شعر بحذف چیزی یا تغییر و تبدیل چیزی ... اما زیادات زیاده در شعر
بر نوع است یا آنست که حرفی مخفف را زیاده حرفی بارز ... کلمه زیادت
اداشته بحرف مخفف پس ناخوش بود بیت نگارینا ... در باب ... بهر
خودکامی عذاب ... تشدید دال زیاده ... زبان ... برای
زیاده ... نوع ... قبیح کلام ... مثال رودکی گفته است بیت
بود ... اکنون ... ؛ در ...
دیگری ... واقع شده و شرط آنست که در بعضی شعرای زیاده و ... در دو
نیاید دو در زبان ... بود که ... قبیح نباشد و مستحسن بود مثال ...
... از نو ... ؛ با دیگر ... زاید است از ... الف
و نون ... را ... تخفیف ... میگویند ... دار ... و
... بجهت ... تخفیف ... چون با ... از حروف زایده که

موجب کاست سخن نیست الف کاف و کوتاه و بجا ماند و دال و را و یاء است ب د
مانند این بود داد زیادت کلمه را نیز نیست نوع اول کرده بود و آن چنان است
که کلمه رابطه در سخن بیفزاید چنانکه ملک الکلام انوری فرماید مثال اگرچه حاجت نیست مرا به محنت و
غمت شد و گرچه تن بسر نیست آخر نیست جلالت شد اینجا کلمه است بتقدیر زیاده
برگفته است در اینجا این سخن را افزاید دیگر است نوع دوم آنکه در کلمات چنانچه [illegible] آن
لفظ [illegible] کم و بیش آن تغییر کرده شده باشد چون خفقان و صداع [illegible] دیگر
خفقان و صداع در بیت شفیعی [illegible] وحشت از نقص حشو قبیح این الحذف
ضرر زیادت در این نیز سه نوع است یا تخفیف مشدد بود یا حذف کلمه یا زیادت
اما تخفیف حرف مشدد بسیار کرده شده است چنانکه گوید مثال چون خواجه ابوالمعالی
کار من همه [illegible] شد [illegible] حرف [illegible] تخفیف کرده است
اما حذف چنانکه منطقی گوید ع باز کرم دل زتو چنانکه بد آدم شد و [illegible]

باز

باز کرم بی حرف مستعمل نیست اما حذف کلمه چنان باشد که قایل لفظ چند
بیاورد از کلمه و قافیه را باز بازیابد [illegible] مثال گوید بیت [illegible]
آدمی نیست دیدست از صفت ؛ هرچه خواهی کن فاضل شیب ؛ اصلش این
است که از الم است [illegible] فاضل هست اگرچه به حکم ضرورت شعر این اختصار کرده است
اما نه بجای خود است چه اگر شعرا شروع در این نوع ضرورت نمایند [illegible]
متغیر نشود چنانکه انوری از حرف عربی سه کلمه ابدال کرده [illegible] محذوف است اما چون
تغییر در اصل نرفته در غایت عذر نیست مثال [illegible] حاجب غرض رقیم [illegible] ز راه
شنیده آخر اذا کان الغراب ؛ دلیل قوم [illegible]
محل الهالکین [illegible] ترجمه [illegible] لاجرم [illegible] سخن در
دامن خیر الکلام ما قل و دل [illegible] از حسن زیادت و [illegible]
و [illegible] کشته و در نظم و نثر [illegible] چون [illegible]

واکنون و [illegible] اندر [illegible] بیرون و [illegible] دختران و [illegible] دیگر
و تیز و بدتر و خوش و خاموش و چیر و جاه و ره و راه و مه و ماه و شه و شاه و کوته و کوتاه
و داماد و دام و [illegible] و ماکان و گاه و گه و آگه و آگاه مانند این که را ایراد
این الفاظ بحذف یا زیادت آنی معانی نباشد اما تغییرات [illegible] در شعر دو نوع باشد
اول آنکه حرفی به حرفی بدل کرده شود چنانکه [illegible] گوید بیت آب انگور [illegible]
مرا از [illegible] بدل شد دوم آنکه تقدیم و تاخیر میان دو حرف واقع شود چنانکه
در لفظ [illegible] که [illegible] الکاف را بر را مقدم داشته اند
دیگر [illegible] مثال سعد سلمان گوید بیت [illegible]
که باشد [illegible] اما خطاهای معنوی دو نوع باشد غلط و غلو [illegible]
آن [illegible] در آن [illegible] شعر گوید و آن معنی خود در اصل [illegible]
و مانند مثال [illegible] گوید بیت [illegible] هر روز [illegible]

اگر [illegible] نجوم تفاخر کنی قران را نعوذ بالله زیرا که قران کواکب باشد
و در تعیین مقارن بگویند که ستاره بر فلک قران کرد علوه [illegible] چنان باشد
که [illegible] مدح و هجا یا در اغراق او [illegible] مبالغه [illegible]
که [illegible] محظور از شرع شود مثال انوری گوید بیت اگر [illegible]
ترا چه باک ز [illegible] ذات تو مستعد نیست ؛ وگر بقا نبود در جهان [illegible]
بقا بذات تو باشد نه ذات تو [illegible] این معنی مستلزم قدم ممدوح شود
مثال خاقانی در حق [illegible] گوید بیت [illegible]
نوح [illegible] که بود [illegible] زهر دم [illegible] دکان [illegible] نوح [illegible] علم داشت
[illegible] قطره [illegible] الغا در لغت باطل کردن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر لفظی بطریقی آورد اما آنرا [illegible]
و تأکیدی باشد و آن لفظ را [illegible] خوانند مثال [illegible]

بی‌نام لفظ بی‌نام نبود باطل است چه کلمه به زخشه دادست که آنکه بی‌نام خواهد
بود و این نوع از صنعت تجنیس در لغت یک جمع شدن است و در اصطلاح آن است
که شعر در مطلع شعر بر نوعی واقع شود که مصرع بیت مصرع باشد و بخیال آید و در وی صنعت
را تجمیع خوانند بسبب آنکه سامع در وقت استماع آن در اول بیت جمع
نادر باید که این بیت مصرع نخست مثال ای از کمال تو ممنوع در وجود
در وجود مثل تو در وجود تحمید و درین بیت قافیه موجود و هم باطن
متوازیات خوش مثل که قوت دو کسرهای خاص دل بعضی از مقطوعات باشد
که ذوق سلیم را در دریافت آن ابی مغز دست دهد حسن الابتدا بمعنی حسن در لغت آغاز
باشد و در اصطلاح آن است که در مطلع شعر لفظ سکره دعای شعر
آورد با کمی لم الفاظ نیکو باشد در غیر مرثیه و هجا ایراد کند چه بدی لطافت شعر
که حکیم انوری گفته است مثال خراب گردید بیمل ز نخل تو رجود نمیخورد در حد

کرمات کو هر جود نکند اشته که عام خواند چه لفظ خراب گردد و نیز فرو مش
طباع ارباب سماع شده بود و استماع رکیند نامه کمال الدین اسمعیل در مورجه
ممدوح باین عبارت شعر امید لذت عیش از مدار چرخ مدار که در دیار کرم
بیت زادمی و دیار شاد چو بدایع بکران و نفایس پایان که درین قصیده مندرج
نعایت ناپسندیده بنماید حسن الانتها در لغت نیکو ختم شدن و در اصطلاح آن است
که نام ممدوح را نه بطریق ادب ذکر کند و در آن باب از جاده صواب منحرف
دار آن جمله آن است که ممدوح را بنام نخوانند ولی بنام الفتح کنیه شمال ای شهنشاه
از منصور این بطور تو اختلاف صدر و مطلق ممدوح را بقضیه خود دان
جایز نیست مگر بنوعی که در آن صفت مدح باشد چنانکه پادشاه عالم در
جهان و مانند آن و دیگر آن است که کنیت ممدوح را از نام موخر ذکر کنند
و حال آنکه کنیت را بنام مقدم میدارند در جمیع طرایق آن است مثال

قرین دولت و عالی علی ابوالقاسم که عرش آمد حضرت اعلا دیگر
آن است که اختتام اشعار بالفاظ ناخوش و عبارت نالایق و از مقاطع ناپسندیده
این بیت از رقی است مثال مباد گوش تو بی بانگ رود سال به ال مباد در
تو بی جام باده بجاه چه لفظ مباد گوش تو و مباد تو بی ناخوش و بهر به
شود باید که ازین نوع الفاظ باکیزه باشد و اگر ضرورت افتد میان لفظ و ذکر
ممدوح فاصله باید آوردن چنانچه محبت بیع من مباد دست بی جام باده مانند این
مثال تسبیب و تشبیب حسن شعر در لغت بکسی خلاف کردن است و معنی لغت تشبیب و
در اصطلاح آن است که غزلی یا غیر آن که در مقدمه قصاید گفته شود و مناسب
حال ممدوح نباشد ولایق کلمه روزی افتد و این عکس از غیر استهلال است چنانچه
رضی نیشابوری در مدح تاج الفقهاء سیف الشریعه عبدالعزیز قصیده گوید
که مطلعش این است مثال شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور چرا نشستم از غم عشق ز دور

طرب مهجور و تمام این غزل بذکر شراب و ساقی و سماع که رود و در تخلص گوید مثال
عشای مخصوص که باشد سماع مجلس او شنا آنکه بود عاشقی نامور خداوندگان
شریف زرکن سیف الدین که جهد کرد بسیف زبان او مهجور بیاره
عبدالعزیز آنکه شده از غم برکشی خطبه موفور کسی که خداوندگان شریعت
و پناه حق خوانند بعد مدح او شراب و ساقی و جبوری لایق نباشد براعة التخلص
این چنان باشد که از تشبیب و تغزل بنوعی بمدح آید که پسندیده باشد
مثال ازرقی گوید بیت اگر تو تیر خمار دلم تو کمر بجای خواجه عمید که گوید
که قرن و از جمله آن است که عمود بنیر مراد از مخوی اشتق از عمید
طلبیده این معنی مفهوم شد بود ادب مثال بسی ترحم امید از وصل رسا و اتفاق نگوید
تو قصد تشبیه مراد خوشی برداری برادرم از لب لعلش مراد ای دل مغبون
بر دولت دیشو رسکه و سر بزدان ابهام التوال الجرم در لغت آوردن

شیوه و در اصطلاح آنست که شاعر از ممدوح التماس جائزه یا طلب وظیفه یا الحاح
و الزام تمام نماید و تخویف هجو و تهدید بزوال اکتفا کند مثال سه نوع شعر بود
شعرا را طلب مستثنای بدیع و دوم قطعه تقاضا اگر ببرد دعا و اگر ببرد داهی از سخن
بگفتم و گرچه فرمان دست بی که خود را بفعل آداب از انواع هنر تمام به رنگ تمام
مثال چون من صاحب هنر در خدمت مثنوی خوانده که بی مقدار است شده و آنکه شاعر جز آن مجتنی
طلبه چون است خلق موی مانده آن علم ز بی چیزی تواند بود مثال برسنت [illegible] قطعی
روزگار شه که باهم ز راه نقره که است غلام ده بکند اگر خطاب تو جان دگر ردم در
ملک بندگان خودم استظلام ده متکلف در تعریج خبر گشته است متکلف شعر را
گویند که در گفتن آن رنج کشیده یا مشقت فراهم آورده و بعض گفته اند متکلف
دو نوع است مذموم و محمود متکلف مذموم آنست که در شعر عبارات غیر متعمد
ایراد کرده باشد و بمشکلات لغات غریبه مهجور که مهجور الاستعمال باشد ایراد کرده زینی

فی

حرف شعر با نقص الی باشد مثال منوچهری گوید بیت غرابا مزن بیشتر زین نعیقا
که مهجور کردی مرا از عشیقا و متکلف محمود آنست که شاعر جهد کند در شعر
که چند نوع از انواع رعایت کند و ملتزم چند قسم از اقسام بدایع شود و نظر
تمام در رونق کلام یا تمام آرند و این را متکلف مطبوع نیز گویند مثال تخلیع در لغت
بندها از جای بیرون باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در بحور مستعمله اوزان
شعر گوید و از اختلاف آخر اتفاقات نظم ارکان احتراز نکند و این را تخلیع بجهت
آن گویند که گوئیا شعر را از محل او بیرون برده است بیت ای زسر تو خواهم
نور هر مثال حسن بردی مرز نیم بلکه المزدوج و آن چنان باشد که مصرع تخلیع را صحیح کنند
در بعض مصرع و در دوم بیت یا در دوم مصرع از آن پایه شرکت کنند مثال حکیم
انوری گوید بیت ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی شه وز ملک دلت تو با ملک سلیمان
بر سر کوی شه با دل ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده است در آخر کم از ملک سلیمان گرفته چون

دیگر تتمه از معایب اشعار چنانچه فراخور این اوراق باشد اتفاق افتاد دو سه کلمه نیز
در بیان حروف و حرکات قوافی که اکثر رسایلی که در باب صنایع پرداخته اند از آن
خالی و عاطل است ایراد کرده خواهد شد بر سبیل اختصار والله ولی الاعانة و التوفیق

فی القافیه

خاتمه در بیان معنی قافیه و عدد حروف و حرکات و اوصاف و القاب آن و ذکر معایب
که تعلق بدان دارد مشتمل بر هفت فصل فصل اول در معنی قافیه و حروف
و حرکات او بدانکه قافیه در لغت آواز دار باشد و مراد از آن در اینجا
حروف خاتمه است با اختلاف کلمات مقاطع و قافیه را از آن قافیه خوانند
که از قفا اجزاء شعر در آید و قافیه در اصل نه حرف است و آن حرف را عرب روی گویند
و روی مشتق از رواء باید و آن رسنی باشد که بدان بار اشتر بندند پس همچنانکه بار
رسن با اشتر بسته شود بدان حرف نیز شعر بسته شود و حرف روی در شعر زیر نبود
و تکرار او لازم باشد در همه ابیات معنی نیز باید که از نفس کلمه باشد چنان که

فرد شکر و تمام قصیده و قافیه را بدو باز خوانند چنانچه گویند قصیده ایست میمی
یا نونی و حروف روی هرگز از بیت مستقل نتوان بود و تبدیل بند بر دیگر در حروف
متقارب المخرج چون دال و ذال مثال امام هروی گوید بیت اگر رسید تحفه
زنخ آینه گون که رنگ ز آینه رخت کم زود شه بجای او نوک زنی فلک
جواب آینه که صد رشته آن فخر دین داود حرف آخر داود دال مهمله است
و حرف آخر زود ذال معجمه و هر دو را جمع کرده است و در رساله تحفه قرب
مخرج واضح است که این صورت تحفه قرب مخرج نیست و بعد مشتق روی نخود متقارب
المخرج از عیوب بلکه اینجا جمع دال و ذال معجمه است که در زبان اهل خراسان
دال و ذال را فرقی هست و ذال معجمه متعمل است و حجه دال مهمله و بلفظ روا
بود که دال و ذال یک قافیه سازد و قافیه اگرچه در اصل نه حرف است اما منبعث از
هشت حرف دیگر باید چهار پیش از حروف روی و آن الف [illegible] است

و حرف و جنبش ردف و قید و چهار بعد از حرف روی و آن حرف
وصل است و خروج و مزید و نایره و هم برین ترتیب نظم داده‌اند
و کاملک یک را
از حروف و حرکات و امثالها اینجا ایراد کنیم بدانکه حرف روی باعتبار حرکت
و سکون دو قسمت است مقید و مطلق مقید آن است که بحرف وصل پیوسته نباشد و هرآینه
ساکن تواند بود بجهت قید سکون او را مقید گفته‌اند و مطلق آن است که موصول باشد
و لابد متحرک خواهد بود و بجهت اطلاق او از قید سکون او را مطلق نام نهاده‌اند
مقید چهار نوع است مقید مجرد مقید بحرف ردف مقید بحرف قید و
مقید بحرف و سکون مقید مجرد آن باشد که پیش حرف روی بود و هیچ
حرف دیگر بعد از آن نباید و حرکت ما قبل او متحرک بود و این نوع
قافیه را بجهت تنهائی حرف روی و تجرد او از اتصال بحرف دیگر که بعد از او بود مجرد خوانند

مثال

مثال وارم اندک رفت شاد و در بصر * ای جمال او دو رخ فبه المطلع شد
اینجا حرف روی را است و حرکت ما قبلش که پیش از روی آمده توجیه توجیه در لغت
بکسی چیزی کردن باشد و این حرکت ما قبل را توجیه گفته‌اند که گویا حرف ما قبل روی
بواسطه آن حرکت متوجه بحرف روی شده است و درین نوع قافیه تغییر حرکت توجیه
بهیچ وجه جایز نباشد چه آنرا از جمله عیوب شعر دانند چنانکه در آن جایگاه بیاید
را بحرف و بحرکت مقید بحرف ردف آن باشد که ما قبل روی واو یا الف
یا یای ساکن باشد آن حرف ساکن را ردف خوانند و ردف در لغت چیزی را گویند
که از پی چیزی در آید و اینجا اگرچه ردف لفظا پیش از روی واقع است اما معنی
روی مقدم است بر آن سبب که اصل قافیه دلیست و در وا باشد که شعر از جمله حروف
قافیه خالی باشد الا از حرف روی که شعر بی حرف روی شعر نباشد پس نظم مردم
در اول حال بر حرف روی اقتد و در ثانی ردوا باشد که بعد از آن از روی

و حرکت که پیش از روی آید توجیه گویند توجیه در لغت

در غنی‌ست در مقصود جمال او ز فی مریر را از لبس نیز بر سبب این حرف را ردف
گفتند و این نوع قافیه را مردف بفتح میم و سکون را و فتح دال و چون حرف ردف
یکی از حروف علت خواهد بود لازم سکون پس هرآینه شرط آن است که ما قبل آن
متحرک باشد بحرکتی که از جنس آن حرف باشد چنانچه ما قبل واو مضموم
و ما قبل یا مکسور و ما قبل الف مفتوح و این حرکات را حذو گویند و حذو در لغت
با کسی برابر کردن باشد پس چون حرکت ما قبل ردف هم لازم و ثابت و مطابق
و موافق حرکت توجیه است و درین شرط با او برابر است او را حذو گفتند و حرکت حذو
در قوه در این قافیه مردف دو گونه باشد مشبع و مشبع مشبع در واو چون نور و سور
و در یا چون عور و شور و مشبع در الف چون رباب و شراب و در یا چون ...
که یا مله خوانند و مشبع در یا چون سیر و تیر و مشبع چون شیر و دلیر و حرکت
مشبع در فوق خوانند و مثبه مجهول مثال مردف بواو جز هرگز ...

حذو
مثال
چنان
اشباع شده

چنان کز ما هرگز ... بطور اینجا را روی بود و او ردف و حرکت ما قبل واو
حذو و ضمه حرکت آنکه مشبع است و درین قافیه دو حرف دیگر حرکت باشد
مثال مردف بالف جب ای زر رخت نقطه دایره آفتاب * در گره
سنبلت غالیه بر پیچ و تاب * اینجا روی باشد و الف ردف و حرکت
ما قبل الف حذو و حرکه تم مشبع و درین قافیه نیز دو حرف دیگر مثال
مردف جب چشم اگر این است و ابرو این و ناز و غمزه این * الوداع ای زهد
تقوی الفراق * ای عقل و دین اینجا نون روی است و یا ردف و حرکه ما قبل
یا حذو و حرکه تم مشبع درین قافیه هم دو حرف دیگر کنت و همین نوع
مردف بحرکه حذو منبه باشد می آید مثال مردف بواو جب تهمتن چو زد با رکه
سوی غور * از سهمش در افتاد در غور شور * اینجا را روی است و واو ردف و حرکه
ما قبل واو حذو و ضمه حرکت آنکه منبه است مثال مردف بالو شعر

صفت

تا تو داری پای دولت در رکیب   من بکار خویش دارم دست اینجا

بود و الف ایاله ردف و حرکت ما قبل الف حذو و حرکت ما بعد مجری

فرو برد آوردگرد دلیر   نخوردی نانکه زره بشیر اینجا را روی باشد و با

ردف و حرکت ما قبل حذو و حرکت ما بعد و در هر بیت از این قافیه دو حرف

دیگر گفته شد که میان حرف ردف و حرف روی فاصله بدید آید آنرا ردف

زاید خوانند و این قافیه را مردف مرکب گویند بجهت ترکیب او از ردف اصل

و ردف زاید مثالش در الف چون تاخت و باخت و در واو چون دوخت

و سوخت و در یا چون زیست و بیخت و بعضی این را روی مضاعف خوانند بعض

دو نو کردانیده شده بر ردف زاید و در قافیه از این سه حرف و یک حرکت

ردف اصلی و ردف زاید و روی و حذو و معتبره حرف قید آن باشد که قبل

روی ساکن باشد غیر از واو و الف و یا و آن حرف ساکن را قید خوانند بدان

بر

سبب که پیوسته بر مرکز ثبوت متمکن باشد و از تغیر لزوم و دوام متعلق

نشود چنانچه مراعات حرف ردف واجب بود مراعات قید نیز لازم باشد

و حرکت ما قبل قید را هم حذو خوانند و اگر ما قبل روی واو یا یای ساکن باشد

و ما قبل آن ساکن مفتوح هم از قبیل قید باشد چون اوج و موج و طور و سیر

چه شرط واو ساکن در ردف ضمه ما قبل است و شرط یای ساکن کسره ما قبل چنانچه

بدان ایمائی کرده شد و هر حرفی را از حروف قید مثال [illegible] موجب جمع

حروف الا سه حرف علت قید میتواند شد و قبل هر یکی سه نوع حرکت متحرک

میتواند بود و واو و یا نیز در حالت فتحه ما قبل قید میتواند شد و با ضمه یعنی در

در هر چهار مثال باز نمایم مثال در قید مفتوح ما قبل شعر سرنوشته دهر

کز لطف و قهر گهی زهر دارد و گهی شکر زهر مثال در قید مضموم ما قبل شعر

عهد مشکل کج دل ساز مهر [illegible] در روی عطر و چه در وقف ظاهر شعر شهد در قید

ما قبل شعر منه دل برآئین و دور سپهر   که گرد کاکین نبود گاه مهر در این بیت

را روی باشد و ها قافیه و حرکت ما قبل آن حذو و نیز قافیه را دو حرف دیگر بود

تعریف تاسیس آنست که ما قبل روی حرفی متحرک بود و ما قبل آن حرف متحرک الف

ما قبل مفتوح و آن الف را تاسیس خوانند و تاسیس در لغت اساس کردن

بنا باشد و سبب تسمیه این حرف بتاسیس آنست که در بنای قافیه اساس قافیه رکن

حرف و آن حرف که فاصله میان الف تاسیس و روی است آنرا دخیل گویند

و بجهت آنکه دخیل گفتند که میان دو حرف لازم دخیل کرده است و لازم

بنا بجهت حرف بحرف متبدل شود جایز باشد مثلا در لفظ

قافیه بحرکت حاجب باشد دخیل خواهد بود پس اگر حرف دخیل لازم نبود از

اینجا گفته اند که دخیل [illegible] و در اصطلاح [illegible]

میان [illegible] روی [illegible] در لغت [illegible]

اشباع

اشباع خوانند و اشباع در لغت تمام کردن باشد و این حرکه را جهت آن اشباع

گفتند که بر حرف روی از جمله حروف قافیه جز تاسیس و دخیل و ردف مقدم نخوانند

و ردف و ما قبل قید هر سه واجب السکون اند و دخیل لازم الحرکه این حرکه

او از این ظاهر باشد بر حرف ساکن و در قول [illegible] موجود بود و قول دیگر

این را اشباع خوانند و اشباع در لغت سیر گردانیدن باشد کانه که این حرکه

حرف دخیل را سیر میگرداند و سایر حروف سواکن گرسنه باشند و این معنی

با معنی سابق مناسبت دارد و لکن سابق اصح و حرکتی که ما قبل تاسیس را

باشد که آن فتحه خواهد بود رس خوانند و رس در لغت آغاز کردن چیزی باشد

و رسید [illegible] پس چون این حرکه به تبعیت الف در اعداد حرکات

قافیه می آید چنان مینماید که خود را رسید [illegible] بر قافیه میبندد

مثال قافیه موسس شعر طبیب عشق بجان کو که بار شربت عاشق

شعر

شعر

شعر

مثال

مثال

شعر

تعریف تاسیس

بجنس

بجنش

که بیت در خور بحار بحر غذا ار موافقی اینجا قافیه ردف باشد و حرف مقدم ردف

دخیل و الف مقدم بر دخیل تأسیس و حرکت دخیل اشباع و حرکت ما قبل تأسیس رس

این قافیه مؤسس خاصه عربست که اگر عجم الف تأسیس را رعایت کنند لزوم

لا یلزم خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نباشد مثل عاقل و کاهل و دل و مقبل

آرند روا بود و این قبیل مقید مجرد باشد پس حرف تأسیس را پس اعتبار نکنند

دخیل نیز معتبر نباشد و از حرکات رس و اشباع ساقط شود پس بیت دیگر چهار حرف

که پیش از حرف روی می‌آید و با آن چهار حرکت نیز ذکر کرده شد اما روی مطلق

مطلق بر چهار نوعست مطلق موصل موصل با خروج موصل با خروج و مزید

و مزید و نایره مطلق موصل آن باشد که بعد از حرف روی ساکنی آید و آن حرف را

حرف وصل خوانند بجهت آنکه حرف روی بدو موصل شده باشد و فصل و چون

صورت روی متحرک شد حرکت روی را مجری گویند و اطلاق اسم مجری برین حرکت

از

از آن جهت که مبدأ جریان صورت روی حروف از حرکت روی‌ست

تا که پیغام تو آورد نسیم سحری شده‌ام در غم آن پرده چو گل در بر این جا را روی

باشد و یا وصل و حرکت روی مجرا و حرکت ما قبل روی توجیه این قافیه را دو حرف

و دو حرکت موصل با خروج آن باشد که حرف وصل ساکن نباشد و متحرک گردد و آن را

خروج خوانند و خروج بیرون شدن باشد این حرف را بجهت آن خروج گفتند

که شاعر از حرف وصل بواسطه او تجاوز تواند نمود و هر آینه با حرف وصل متحرک

گردد خروج از پی آن در آید و آن حرکت و هر حرکتی که بعد از روی آید

خواه یکی و خواه بیشتر آن را نفاذ گویند و نفاذ بیرون شدن تیر از نشانه و روا

قضا و فرمان باشد و این حرکت را بجهت آن نفاذ گفتند که نفوذ صورت در حرف

خروج در حرف مزید بسبب او باشد مثال جگر گرم و دل خسته بنده‌ام بیدست

لطف فرما و کرم کن که مقام کرمست اینجا میم روی باشد و تا وصل و ها خروج

و حرکت روی میم توجیه و حرکت میم مجرا درین قافیه سه حرف و دو حرکت موصل

با خروج و مزید آن باشد که حرفی ساکن بخروج متصل گردد و آن ساکن را مزید خوانند و

اطلاق این اسم برین حرف آنست که نهایت حروف قافیه در اشعار عرب حرف

خروجست پس چون در شعر عجم حرفی زاید بدان لاحق شود هر آینه مزید باشد بر حرف

خروج مثال چو سرو سهی برکت گلشن شد چو من هر سو هزاران بلبلش شد

اینجا لام روی باشد و شین وصل و الف خروج و دال مزید و حرکت ما قبل روی توجیه

و حرکت روی مجرا و حرکت خروج نفاذ درین قافیه چهار حرف و سه حرکت است

موصل با خروج و مزید و نایره آن باشد که حرف ساکن بمزید لاحق شود و آن ساکن را نایره گویند

و تا سه حرف نایره بود در یک قافیه جمع نشوند و این اسم مشتق از نورست بمعنی

نفرمیدن و دور شدن پس چون این حروف از خروج که نهایت حروف قافیه عرب

است بدو مرتبه بعد می‌افتد عرب آن را نایره می‌گویند مثال

بنده چاکر کهمت اینجا را روی و سین وصل و نون اول خروج و میم مزید

و ها آخر نایره و حرکت ما قبل روی توجیه و حرکت روی مجری و حرکت مزید نفاذ

درین قافیه پنج حرف و سه حرکت است بعضی دیگر چهار حرف که بعد از حرف روی آید و بیان

دو حرکت دیگر که تفصیل تمت و صحیح یافت فصل دوم در انواع قوافی که با هم جمع توانند شد باید

که حرف وصل و ردف در یک قافیه جمع شود و آن را مردف موصل گویند مثال چنانکه گویم در اینکه خود

دل شدم بنده عشق و از هر دو جهان آزادم اینجا دال روی باشد و الف ردف و میم وصل

و حرکت ما قبل ردف حذو و حرکت روی مجری در این قافیه سه حرف و دو حرکت و شاید که با ردف

و وصل خروج نیز یار شود مثال هر که از وصل تو برگردد ذاتست از خوشیهای تمام

مهجورست اینجا را روی باشد و واو ردف و سین وصل و ها خروج و حرکت ما قبل

واو حذو و حرکت را مجرا این قافیه را چهار حرف و شاید که با قافیه مردف

خروج و مزید جمع شود مثال هر که در وصل دوست شد رستگار از آن روی

زنور شمس اینجا را ردف بود و واو ردف و سین روی و یا وصل و هاء خروج و شین مزید و حرکت

ما قبل ردف حذو و حرکت روی مجری و حرکت خروج نفاذ و در این قافیه هیچ حرف

و سه حرکت در نشاید که قافیه مردف هر چهار حرف که بعد از ردف آید مجتمع گردد

مثال تا که برخ دیده گشاد گلشنش ... [illegible]

و سین روی و یا وصل و ها خروج و میم مزید و شین نایره و حرکت ما قبل الف حذو و حرکت

مجری و حرکت خروج و مزید نفاذ این قافیه را شش حرف و سه حرکت ... [illegible]

که مجموع این قافیه ردف زاید نیز مقارن گردد مثال ... [illegible]

ما جور زنا زد عربده در ساخت گلشنش اینجا ... [illegible]

مزید و شین نایره و حرکت ما قبل ردف ... [illegible]

خا ردف زاید و سین روی و یا وصل و ها خروج و میم مزید و شین نایره و حرکت ما قبل ... [illegible]

حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی باشد نفاذ و در این قافیه ... [illegible]

که ذکر شده الا مثال آخر که بجای حرف ردف حرف قید تواند بود و بر آن

تقدیر آنرا مقید موصول خوانند آن گویند و هر یک را مثال محتاج نیست

فصل سیم در اوصاف قوافی بدانکه هر قافیه که هست

یکی از این پنج نوع تواند بود متکاوس و متراکب و متدارک و متواتر و مترادف

متکاوس چهار متحرک باشد در میان دو ساکن چون ... [illegible]

قافیه در شعر عرب مطبوع باشد و تکاوس ... [illegible]

متکاوس ... [illegible] این قافیه را از جهت کثرت حرکات ... [illegible]

تشبیه کرده اند متراکم متراکب سه متحرک باشد در حشو ساکن متخلل مثال

اغراب ... [illegible]

و کرم و اطلاق این اسم بر این قافیه بسبب توالی حرکات ... [illegible]

متدارک دو متحرک باشد در میان دو ساکن مثال ... [illegible]

پیش ... [illegible] این قافیه را متدارک از آن جهت گفتند که هر دو متحرک

یکدیگر را دریافته اند یک متحرک باشد در میان دو ساکن

جان ... [illegible] رسد در عشق ... [illegible] و این قافیه را متواتر از آن گویند

که ساکن با متحرک ... [illegible] قافیه باشد که آخر آن دو ساکن باشد

خوش ... [illegible] و این قافیه را مترادف گفتند ... [illegible]

سبب ... [illegible] و در باب قوافی مباحثه دیگر است

که در مطاوی این نوع مختصر ایراد آن مجال ندارد در بیان

قافیه اصلی و معمول قافیه دو گونه باشد اصلی و معمول اما قافیه اصلی آن باشد

که کلمه ... [illegible] که در وی هیچ تصرف کرده نشده باشد ... [illegible]

باشد چون ... [illegible] و قافیه معمول آن بود که کلمه را ... [illegible]

و در وی تصرف کرده چون ... [illegible]

پیوسته شده است و قافیه معمول با قافیه اصلی جمع نتوان کرد ... [illegible]

معمول در شعر روا بود که با اصلی مجتمع گردد مثال در این قصیده ... [illegible]

... [illegible] این بیت آورده ... [illegible] قافیه معمول

... [illegible] چون ... [illegible]

معمول بود ایراد ... [illegible] قافیه اصلی نیز جایز بود و در این قصیده مثال ... [illegible]

... [illegible] این بیت آورده ... [illegible]

ز عدل و داد ... [illegible] فصل پنجم در ذکر

قافیه ... [illegible] بدانکه ... [illegible] که در وی ... [illegible] بسیار بود و چون

... [illegible] گردد ... [illegible]

در ... [illegible] گویند ... [illegible]

و چون ... [illegible] نه در ... [illegible] زاید ... [illegible]

کردن نیز بجای خود است پس این نوع قافیه را شایگان نام کردند و در اصطلاح شایگان
دو حرف ساکن باشد که بعد از حرف روی آید و معنی جمعیت دهد یا معنی فاعلیت و یا معنی نسبت
و در معیار الاشعار آورده است که هرگاه از قافیه مرکب تکرار حرف باشد و در همه
مواضع تکرار یک معنی دهد آن را شایگان گویند و شایگان هم دو نوع باشد جلی و خفی
شایگان خفی آن الف و نون باشد که در اواخر کلمات افاده معنی صفت کند چون خندان و
گریان یا یا و نون باشد که معنی نسبت افاده نمود چون زرین و سیمین و این را اگر کرد
کمال الدین اسمعیل گفته از این قبیل است مثال در باغ چو آمد گل رنگین بیرون اندر آ
از صحن گلی بیرون کردند نظاره را عروسان چمن سرها ز دریچهای خوبی بیرون
و شک نیست که این را قافیه ندارد چه قافیه دل رنگین و دم و غم است و در حرف
یا و نون نیست که قافیه ساخته جایز نیست و گفته اند از شایگان خفی تکرار دو قافیه
در شعر جایز باشد اگرچه تکرار معیوب سازد الف و نون باشد و در آخر آن

لی

بمعنی جمع دهد چون خسروان و پادشاهان و کاه الف جمع چون گلها و باغها و دال
خطاب چون بروید و بیائید و نون و دال غایب چون گویند و شنوند و یا و میم
متکلم چون خوانیم و نویسیم و جماعت غیر از علما برآنند که دال استقبال چون زند و شود
و یای نکره چون ردی و داری از قبیل شایگان است و بر هر تقدیر استعمال شایگان
جلی در قافیه جایز نیست و گفته اند که استعمال یک قافیه که ردیفش شایگان باشد
اگر در آن بیاورد جایز باشد و نشاید که دیگری متدای آن التزام کند و فضلای شعرا
از شایگان بنوعی احتراز کرده اند که آن یک قافیه جایز است بیسیم نیاورده
شهرت فخشی بکراهت آنکه شعر مرد فشسته ردیف عیب فاحش است و در شعر هم
زیاده از یکی جایز نبود و علت قبح شایگان تکرار قافیه است یک معنی است که
که در شعر تکرار قافیه او قبح داشته باشد که لفظ برند معنی جمع و بعد از آن
قافیه دیگر نهند هم بمعنی جمع یکی قافیه تکرار شده باشد چه نون و دال در کی

از تکرار قافیه و این را ایطا از جهت آن گفتند که چون قافیه در موضوع معنی واحد
دیگر تکرار کرده شود چنان باشد که یکی قدم بر جای دیگر نهد و ایطا دو نوع
جلی و خفی اما ایطای خفی آن است که کلمه یک معنی دو بار باز آرد دقیق گویند تولید
شر نکت باز برایشان چون برانگیزی عدو را زود برداری شمشیر بلا از دلها
بدو سه بیت میگوید بیت یا دکشد روز کار از شه دو خبر در تخت نو داد اشک
یکی لفظ خود زنیت یکی طبع سخن گستر هر دو گستر در این شعر یک معنی است
ایطای جلی از نواحش عیوب است و گفته اند که در قصیده مطول قافیه بار دیگر
از یک بیت یا سه بیت باز آن قافیه را تکرار کنند جایز است و صاحب مفتاح
آورده است که عیب ایطا بقدر مسافت باشد اگر بین المتکلمین تباعد حاصل
آید از معایب نباید شمرد خصوصا یکی در نسیب باشد و یکی در مدح و در بعض از حواشی
مفتاح چنین ایراد کرده اند که تباعد مسافت بین المتکلمین سیزده بیت است و حکم

نحی

نحی و فیلسوف مطلق نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در معیار الاشعار آورده
که قدما گفته اند تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از
چهارده بیت روا باشد نیز و یک بیت و حدها مستحسن است و بعض گفته اند اختلاف
تصریف بعضی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نباشد و این مستحسن
نیست و تکرار قافیه عروض از مطلع ایطا نبود بلکه رد مطلع شمرده آن
از جمله صنایع است و بعضی گفته اند چون تشبیب بود در آن قافیه درو
دیگر مدح بود از آن نواخت هرگاه که قافیه تکرار کرد ایطا باشد و بعضی این نوع را
ایطا ندانند و این قول اصح است اما ایطای خفی آن است که بعض از حروف زواید
در قصیده تکرار کرد و اندر و چنین که میان هر دو فرق نتوان نهاد چو
آب و گلاب و سازکار و کامکار و شاخسار و کوهسار و دای گنجور است
که کلمه که ظاهر الترکیب باشد در قوافی بیارد و چنانچه رنجور و گنجور و مامور

مکرر آمده اند و تکرار قافیه از جمله معایب است چنانکه عیوب مذکور خواهد شد فصل
ششم در بیان عیوب قوافی و آن چند نوع است اقوا اکفا سناد ایطا و تضمین
و زیادت اقوا در اصل لغت تاب از ریسمان باز دادنست و در اصطلاح [illegible]
که بعض از حرکات قافیه مخالف بعضی باشند و این انواع آن گفته اند که از
حرکات کوهی و نهی بر کنار راه با قیاس درست شده چنانچه حرف روی را
کسره باز گرد ادست شمی و این معنی بسیار نوع باشد اول آنکه حرکت حذو مختلف
بکسر باشد مثال در قافیه مردف شعر هر روز بر روی عالم تا عمر کم او طلوع بود
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی نبود مثال در قافیه مقید مرا چون شراب
داری در دل اگر حافظ نخورد دمی گرد درد و گفته اند که در قافیه موصول خنده
رها بود چون در دست و درد دست دوم آنکه در حرکت توجیه مخالف واقع شود مثال
از غصه هجران تو دل پر دارم پیوسته از آن دیده بخون تر دارم اما اگر ردیف تکرار شود

چون پرست و ترست این عیب ترفع گردد سیم آنکه در قافیه مؤسس
حرکت دخیل موافق نبود مثال ای تنه بر جان من عشق تو غالب حال زیرا هردم
معاتب و اگر روی حرکت یابد چنین غالبی و معنی این در لغت عبارتست اکفا
در لغت روی از مقصود بگردانیدن باشد و در اصطلاح عبارتست از آنکه حرف روی را
بحرف دیگر متبدل سازند با اعتبار قرب مخرج و این را اکفا بدان
سبب گفته اند که تغیر گردن حرفی که بنای شعر بر آن نهاده باشند شبیه است بر دور
از مقصد بگردانیدن و بعض گفته اند اکفا تبدیل حرف روی باشد بحرف قریب
المخرج مثال گرد آور اندرین کار اخبار زانکه پر گو تر دارم اغنی دو دست حمول را
اجازت گویند و نوعی از اکفاست نیز ندیم مثال در لغت اختلاف دو علم [illegible] نظام گویند
و در اصطلاح عبارتست از اختلاف حرف ردوف قافیه اول الف است در ردف
قافیه دوم یا ایطا در لغت قدم بر جای قدم دیگر نهادن باشد و در اصطلاح عبارتست

دخدا اند و خوانده‌اند و بیشتر اکابر در ابیات خود مراعات کرده‌اند چون شعر

دو قافیه باشد مثال امام رشید گوید شعر منت خدای را که بتأیید آسمان

آمد بجست و جو جلالت خدایگان ۞ شاهی که هاوشات [illegible] نه نهفت جوهرش تا در

تا در زمانه بخت او گشت یکسان ۞ جاسوس اختران شود و ناظر فلک بر سطح او

عدلت زدیک دیده بان ۞ شد با تمام نجدت او فخر اشتباه ۞ شد دلم

بجست او جمع جهان ۞ در ترجیع ابیات سه گانه اخیر اطراد حرف تضمین جان [illegible] کلمه

از یک کلمه تفرق قافیه مصراع اول شود و بعضی آن مصراع دوم دیگر که آخر مصراع دوم

شد بعضی از آن سه قافیه مصراع دوم بود و بعضی مصراع اول بیت ثانی تا آخر بیت

قیاسی و در اشعار تازی برای این خیر کلم اقد الا در نظم کم رسید ظرافت گویند مثال

حکیم سوزنی گوید شعر شاهان بمجلس ستوده ۞ مشرف حمید دین الجو

هر آن صدر کز تو هر آن ۞ نظام او [illegible] ود ۞ تن [illegible] کنند

جال

جال نقا حرف بود زانکه زبان بجواهر طوی ۞ تا آخر بیت قافیت و بیاد حوالت [illegible]

این نوع دشوار باشد لطف چندان نیز ندارد و شاید که بیت دو قافیه مردف [illegible]

صاحب کتاب مدارج البیان فی معارج البلاغة [illegible] مثال بیتیه [illegible] اقبال [illegible]

مقدار [illegible] خدیو کرده [illegible] تعشی [illegible] مجاب ۞ زکار [illegible]

کلمه امام اعظم ارث ۞ مع اقتی رکرام دخدا [illegible] دولة ۞ وشیوان امام کرم عالم

تا آخر بیت بمنوال است زیادت آن باشد که از قافیه مقید بعضی مجرد [illegible] بعضی مردف

این سجه حال [illegible] اما اگر [illegible] از آن کنند فی الجمله [illegible]

ضعف کرده باشد مثال مولانا آذری شعر [illegible] که از کرد [illegible] زبام

در اتی دختر دخاور ۞ بیاری قافیه [illegible] الف [illegible] کنم ۞ بشرط [illegible]

اهل هنر ۞ پس قافیه مجرد را مردف [illegible] بگوید مثال سوال کردم [illegible]

نور دیده ابرار ۞ که ابیات تو آورده [illegible] افضل [illegible]

برد نیز دارد و آن دو است تعجیل و امتزاج تعجیل در لغت شتابانیدن باشد و در اصطلاح
آن است که کلمهٔ ردیف در مرکز خویش متمکن نباشد بلکه مصراع بیت را از روی معنی
بدان احتیاج نبود مثال هزار مشکل که توقع تو بران نبود * زمانه حل کند جز
براه خیر اینجا کلمهٔ ردیف که آن را باخته متمکن نیست از آن جهت که شعر
در اقات معنی بدان احتیاج ندارد و امتزاج در لغت آمیختن است
و در اصطلاح آنست که ردیف و قافیه را بهم ممتزج سازد مثال
امیر معزی گوید شعر نگاری کز دو رخ رشک مه شمس و قمر خیزد
نگاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد و خروش از شهر بنشاند
در آن ساعت که بنشیند هزار آتش برانگیزد دم آنکه او برخیزد
و درین شعر لفظ خیز در ردیف ساخته و اما در بیت دوم برخیزد
قافیه است و هم ردیف و این را از قبیل معمی نیز شمرده اند

وحق آن است که امیر معزی از آنجمله است که درین قدر
بدو اقتدا توان کرد لاجرم مولانا کمال الدین اسمعیل بن ...
گفته است و آن را از صنعت شمرده است مثال گر عکس روی خوب تو افتد در آینه
گردد ز نور فیض تو قرص خور آینه و درین قصیده میگوید از لفظ
پاک معنی خویم امید هست کاخر نتیجه بر آید هر آینه این بود که خواستیم
که درین رساله ایراد کنیم بر سبیل ایجاز و اختصار و ختم بعض نقایص ربانی
بحمد و منت خداوندی باتمام رسید مامول از ارباب طباع سلیم
و مسئول از اصحاب اذهان مستقیم آنست که اسبال اذیال
عفو و اغماض بر هفوات خطیات دریغ ندارند و علی حفظه
مواقع مزلات اقدام اقلام بعین الرضا فرموده نظر اصلاح
آنها رعایت و ثنا رهنر باز گیرند بیت چشم هنربین بود



از عیب پاک ✽ بی هنر از عیب کیست زو چه باک

دیع انصاف که منابع ✽ در شعر دگر چه که منی بود

بر

العفو نوشت

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بتاریخ یازدهم شهر

۱۲۳۳ سنه

